

زندگے همچنان در جریانہ

سمیرا نظری

باسمه تعالی

کابوس مگه همیشه تو خواب اتفاق می افته زندگی روزمره من از کابوسم بدتره ای کاش هیچوقت پامو تو این دنیا نمیداشتم.
اوایل وقتی کوچیه بودم باگریه کردن سبک میشدم اما حالا دیگه گریه ام سبکم نمیکنه.

من ترگلم دختر کوچیهه عبد مفنگی و خواهر ابی دست کج اینا صفتایی بود که پسرای محله وقتی پایبچم میشدن و محلشون نمیداشتم میگفتن و باکلمه کلمه از حرفاشون خردم میکردن حرفایی که دروغ نبود تهمت نبود عین واقعیت بود و من محکوم به بودن درکنار خانواده ای بودم که از خانواده فقط اسمش وبه یدک میکشیدن و برای خماریشون حاضر به هرکاری بودن .
زندگی دوتا خواهردیگم بهتر از من نبود اون بیچاره ها هم بایکی بدتر از اینا به اجبار ازدواج کردن اخه کسی که سرش به تنش بی ارزه که سراغ همچین خانواده ی درب و داغونی نمی یاد.

حسرت خیلی چیزا به دلم موند مثل ادامه تحصیل با اینکه درسم خیلی خوب بود وهمیشه شاگرد اول میشدم اما پدرم اجازه نداد بیشتر از اول دبیرستان ادامه بدم میگفت: تاهمین جاشم زیادی خوندی دختر وچه به درس خوندن .

اما باتمام این چیزا سعی میکردم کنار پیام تا اینکه پدرم تصمیم گرفت منو به ممد دلال بده بهتر بگم منو در ازای یک زندگی راحت وبدون خماری بفروشه به کسی که برای پول دست به هرکاری میزنه .

وقتی شنیدم کم مونده بود سخته کنم اخه اینو دیگه کجای دلم می ذا شتم من هنوز ۱۸ سالمم تموم نشده بود چرا باید با یک مرد همسن بابام ازدواج میکردم سرنوشت تا اینجا شو برای من خیلی بد نوشت.

شب موقع خواب تصمیمی که خیلی وقتا بهش فقط فکر می کردم و عملی کردم و برای همیشه اون خونه ی لعنتی رو که بعدفوت مادرم هیچ وابستگی ودلگرمی بهش نداشتم وترک کردم وزدم بیرون(کوله بارم فقط یک شناسنامه بودو یک دست لباس یکم خرت وپرت ویک کم پول که خیلی وقت بود دوراز چشم بقیه پس انداز کرده بودم)

فقط میدونستم باید برم کجاشو نمیدونستم رفتم ترمینال چشمم به اتوب*و*سی افتادکه میخواست حرکت کنه خودمو به سرعت بهش رسوندم راننده گفت چند نفرید بابغض گفتم یک نفر گفت سریع بیا بالا

سوار شدم بدون اینکه حواسم به مقصد باشه.دم دمای صبح بود با صدای خانوم ب*غ*ل دستیم از خواب بیدار شدم کرایه رو حساب کردم ومتوجه شدم اومدم تهران -شهری که همیشه دوست داشتم از نزدیک ببینمش

اما نمیدونم چرا از بدو ورودم دلهره ی عجیبی به دلم افتاد هیچ جا رو بلد نبودمو هیچ هدفی نداشتم می رفتم ومی رفتم

تا با صدای بوق یک ماشین به خودم اومدم.

پسرجوونی که با نیش باز می گفت کجا میری خاله ریزه چراتالان بیرون
موندی بیا برسونمت مسیرمو عوض کردم اما بازم صداش می اومد خانوم
خانوما بیابرسونمت.....

اصلا برنگشتم به راهم ادامه دادم اما این شاید اولین اتفاق بود به محض
رسیدنم اما صحنه ای بود که از همون روز اول مدام با ماشینا وادم های
مختلف برام تکرار شد وفهمیدم چه راه پرخطری پیش رو دارم.
بدون اینکه گذر زمان ومتوجه بشم ساعت ها از ورودم به این شهر جادویی
میگذشت به یک دکه روزنامه فروشی رفتم اولین کار که باید میکردم پیدا کردن
کار بود .

چه خوش خیال بودم فکر میکردم میتونم خیلی سریع یک کاربرای گذر زندگیم
پیداکنم.

تا غروب مدام به شماره هایی داخل روزنامه آگهی شده بود زنگ زدم اما دریغ
از یک جواب درست حسابی.

هوارو به تاریکی بود تازه متوجه شدم از صبح چیزی نخورده بودم رفتم تویک
ساندویچی یک ساندویچ گرفتم وموقعی که میخواستم بیام بیرون یک خانوم
خیلی خوش لباس صدام کرد وگفت ببخشید خانوم خوشگله چیزی شده
مشکلی داری من خیلی وقته بیرون از اینجا هواسم بهت هست خیلی
توفکری کمکی میتونم بهت کنم؟؟؟

خیلی جاخوردم با من من گفتم نه مشکلی نیست ممنون

خانمه باخنده گفت دیگه مطمئن شدم چیزی شده این شماره منه خوشگلم
اسمم ستاره است دوست داشتی بهم زنگ بزنی.

نمیدونم چرا اما شمارشو گرفتم وزدم بیرون. از گشنگی نفهمیدم چه جوری
ساندویچمو خوردم

یکم دیگه با گیجی چرخیدم وهرچی هوا تار یک تر میشد ترس منم
بیشتر و بیشتر میشد با هجوم چندتا مزاحم که به سختی از شرشون راحت شدم
تصمیم گرفتم با ستاره تماس بگیرم. کارت تلفنمو درآوردم و با دستای لرزون
شمارشو گرفتم سریع جواب داد و با قهقهه گفت سلام خوشگل من اینور خیابون
منتظرتم برگرد تا منو ببینی.

منم از همه جا بی خبر برگشتم و با دیدن ستاره کلی ذوق کردم و دوپا داشتم دوتا
دیگه قرض گرفتم و مثل جت رفتم سوار ماشینش شدم سلام دادم و اونم با چهره
ی دلنشینش جواب سلاممو داد و گفت بریم خوشگل خانوم گفتم بریم اما کجا
فهمیدی من جایی رندارم

خندید و گفت صبح اتفاقی دیدمت خیلی پریشون بودی بخاطر همین نظرمو
جلب کردی یک کم که زیر نظر گرفتمت احساس کردم اینجا کسی ونداری
و دلم خواست کمکت کنم موردیک؟؟

گفتم ممنون از لطفت درست فهمیدی من کسی وندارم واگه تو نبودی حتی
جای خوابم نداشتم.

یک برقی افتاد تو چشاش و گفت تا منو داری غم نداری راستی اسمت چیه

گفتم ترگل اسمم ترگل

ستاره گفت وای چه اسم بامزه ای داری ترگل
ادامه دادخب ترگل خانم چند سالته
گفتم ۱۸، یعنی تازه رفتم تو ۱۸ سال
قهقه زدوگفت بااین سن کم مجبوربودی از خونه در بری
بابغض گفتم ازت میخوام تا همه چیز ودرموردم نشینیدی قضاوتم نکنی ستاره
خانوم
دستمو فشار دادوگفت قضاوت نکردم اما خیلی اشتباه کردی
اینو گفت وجلوی یک خونه نگه داشت وگفت رسیدیم پیاده شو.

پیاده شدم وبا پای لرزون وارد خونه ستاره شدم .
خونه ی خیلی شیک وقشنگی بود انصافا تو عمرم همچین خونه ای ندیده بودم.
محو خونه بودم که ستاره صدام کردوگفت حموم واماده کردم برو یک دوش
بگیر تا تو درای منم برات لباس آماده می کنم
ازش تشکرکردم وگفتم پدر مادرت نیان یک وقت
گفت من تنها زندگی میکنم راحت باش بابا بی خیالی سیر کن.
(تعجب کردم چرا باید تنها زندگی میکرد)

رفتم یک دوش گرفتم واومدم بیرون ستاره یک تاپ شلوارک خیلی خوشگل
گذاشت رو تخت وگفت اینا برای تو بپوش با لبخند ازش تشکر کردم ورفت
بیرون منم لباسم پوشیدم وتو اینه خودم ونگاه کردم همیشه ارزوم بود اینجوری
تو خونه بگردم همیشه دوست داشتم به خودم برسم اما

موهای بلندمو مرتب کردم ورفتم بیرون
ستاره با دیدنم شروع کرد به دست زدن وگفت اینه افرین چقد خوشل شدی بابا
چی بود اون لباسات همشوبریز دور
چه هیکلی داری دختر .

از خجالت سرخ شدم وگفتم ممنون از لطفت هروقت برم سرکار همه
خوبیهات وجبران میکنم

ستاره خندیدوگفت تو الانم سرکاری فکر کردی من خیریه زدم که هرکی بی
جا بود جا بدم

جاخوردم وبا سردرگمی نگاهش میکردم
ادامه داد ترس بابا کار سختی نیست اما درامدش خوبه حالا برو بخواب فردا
راجع به جزئیاتش حرف میزنیم.

رفتم تو اتاق واز خستگی سرم به بالش نرسیده خوابم برد.
صبح وقتی بیدار شدم صدای ستاره می اومد که داشت باکسی حرف میزد
و میگفت نمیدونی چیه خیلی کیس توپیک فقط خیلی پاستوریزست که اونم
چند روزه راش میندازم حله.

از حرفاش چیزی نفهمیدم از جام بلند شدم ورفتم بیرون تا منو دید سریع
حرف و عوض کردوگوشی و قطع کردواو مد سمتم وگفت خوب خوابیدی
عزیزم

لبخند زدم وگفتم اره خیلی
گفت چه خوب بیا صبحوتتو بخور که امروز کلی کار داریم

گفتم چه کاری

ستاره گفت: اول باید بریم ارایشگاه تا یک دستی به ابروها تو یک هایلات تویم
تو موهاات در اریم بعدشم بریم خرید ویک سری لباس اینا بخریم
سرمو انداختم پایین وگفتم اما من پول زیادی همرا نیست
خندیدوگفت میدونم اما تو فعلا مهمون منی تا به موقعش باهاات حساب کنم.
خندیدم وگفتم لباس وهستم اما رنگ اینا لازم نیست
ستاره گفت اتفاقا خیلیم لازمه اگه بدونی چقد روچهرت تاثیر داره هرچند اون
چشای عسلی تو به اندازه کافی جذابه وادموجادو میکنه اما بزک دوزک برای
یک خانم لازمه

بعداز صبحونه ستاره از لباسای خودش دادبهم وگفت سائز مون تقریبا یکیه
بعد باخنده ادامه داد فقط تو یکم از من خوش اندام تری بیوش تا بریم برات
خرید کنیم ومجبور نباشی از لباسای من بیوشی
زدیم بیرون اول ارایشگاه وبعد خرید ونزدیک ۱۰شب بود که کارمون تموم
شدو بعداز خوردن شام اومدیم خونه.

حسابی گیج شده بودم برای چی ستاره اینقدبه من خوبی میکرد چرا من احمق
به هر سازش میر*ق*صیدم.

داشتم میرفتم تو اتاق که ستاره صدام کردوگفت اهای خانوم از وقتی خوشگلتر
شدی تحویل نمیگیری

خندیدم وگفتم این حرفا چیه ستاره خانوم

خندیدوگفت راحت باش بابا بگو ستاره خانومش چیه دیگه

گفتم باشه ستاره جون خوبه
خندیدوگفت عالیک

رفتم تو اتاق و تواینه به خودم دل زدم چقد تو چند روز تغییرکردم اصلا با قلم
قابل مقایسه نبودم هایلات موهام چقدبارنگ چشم است خاصی شده بود
مدل ابرو هامم که بالا کشیده بودو حسابی چهرمو باز کردبود به خریدانگاه
کردم چیزایی که همیشه حسرتش به دلم بود حسابی مشغول بودم که صدای
یک مرد منو به خودم آوردو حراسون شالم و سرکردم ورفتم پشت در اتاق تا
بینم چی میگن اما خوب متوجه نشدم فوضولیم گل کردواز اتاق رفتم بیرون
وسلام دادم

ستاره خیلی عصبی دادزدوگفت کی بهت گفت از اتاق بیای بیرون
تا اوادم چیزی بگم

اون پسره اومد جلو وگفت چته باز سیسی چیکارش داری میلاد گفته بود کیس
جدید داری اما فک نمیکردم همچین هلویی باشه پس بخاطر این فرشته
کوچولو جواب تلفن منو نمیدادی

اخم کردم به و پسره وگفتم درست حرف بزن اقا
رفتم سمت ستاره وگفتم این اقا از چی حرف میزنه
کاری که میگفتی چیه مگه؟؟

پسره خندیدوگفت نگو که خبرنگاری
برگشتم وگفتم شما از چی حرف میزنی

ستاره دادزدوگفت تو یا احمقی یا خودت وزدی به خریت واقعا متوجه نشدی
کار من چیه و تو باید چیکار کنی
گیج نگاش کردم و گفتم نه نمیدونم
بگو تا منم متوجه شم

ستاره شروع کرد به حرف زدن و من هر لحظه بیشتر از خودم بدم می اومد زدم
زیر گریه و گفتم ازت متنفرم چه جور دلت میاد با هم جنسای خودت این کارو
کنی بجای اینکه دستشون بگیرم مثل تو کثیف نشن خودت تو لجن فرو میکنی
شون من حق هق افتادمو

ستاره گفت مگه کسی به من رحم کرد که من رحم کنم
اون پسر رو کرده ستاره وگفت
این چی میگه سیسی مگه اینم مثل بقیه خودش اینکاره نیست
ستاره گفت مگه کربودی سیاوش
نشینی چی گفت؟؟

اون پسر که دیگه فهمیده بودم اسمش سیاوش گفت حال من ازت بهم
خورد اینو میخواستی

ستاره دادزدوگفت تویی دیگه ببر صداتو یکی باید گندکاریای تورو جمع کنه
سیاوش: چه گندکاری او نا خودشون جنسشون خرابه و با پولی که میگیرن دعام
میکنن تورو سنن

اومد سمت منوگفت برو وسیله هات و جمع کن تا برم خونتون
با هقهق گفتم خونمون تو این شهر نیست

گفت اشکال نداره هر جا باشه میبرمت

ستاره رفت سمت سیاوش وحلش داد وگفت به توجه اصلا هری بیرون دایه
مهربان تر از مادر شدی
فکرکردی بادسته کورا طرفی از اینجا به بهونه خونشون بکشی بیرون وبری
خونه خالی...

من برای بیچارگی خودم زار میزدم که سیاوش کوبیدتو صورت ستاره وگفت
هنوز اونقدر بی غیرت نشدم عوضی
بعد دادزدوگفت چقدبابتش میخوای لعنتی
ستاره با وقاحت گفت هرچقدبرات می ارزه

سیاوش روکرده منوگفت تو برو وسیله هاتو جمع کن به من اعتمادکن
تونگاش مردونگی موج میزد از اعصابانیت چشاش سرخ شده بود نمیدونم
چرا ولی رفتم سمت اتاق و وسیله هامو برداشتم واومدم بیرون
موقعی که داشتیم از خونه می اومدیم بیرون ستاره گفت سیا تا حالا اینجور
غیرتی ندیده بودمت نکنه سریدی؟؟

سیاوش ببرصداتو

ازخونه دراومدیم سیاوش سوار یک ماشین شاسی شدومنم مثل جوجه ها
پشتش رفتم وسوار شدم.
از خونه ستاره دور شدیم

سیاوش گفت تو میدونی ستاره کیه اصلا چه جوری باهاش آشنا شدی
گفتم چیز زیادی ازش نمیدونم ونحو اشنایمون وبراش تعریف کردم

سیاوش گفت دختر تو چه جور ندیده و نشناخته بهش اعتماد کردی
گفتم از رو ناچاری همون جور که الان تو ماشین شمام
پوزخند زدوگفت منو که خدا برات فرستاد وگرنه معلوم نبود چه بلایی سرت
بیاد

گفتم من نمیتونم برگردم خونمون

سیاوش گفت چرا؟؟

گفتم: اگه برگردم پدرم و برادرم زنده زنده خاکم میکنند.

سیاوش گفت مگه چیکارکردی؟؟

گفتم: من کاری نکردم باورکن

سیاوش: پس چرا

رفتم تو حرفش وگفتم میشه کمکم کنی کار پیدا کنم یک جای خواب امن هم

برام پیدا کنی

سیاوش: اینجا جای تو نیست برگرد پیش خانوادهت اینجا پراز گرگه نخوری

خورده میشی

گفتم: خواهش میکنم شما خانواده منو نمیشناسی اگه میشناختی بهم حق

میدادی

سیاوش گفت مگه خانوادهت چه جورین که تو اینجوری ازشون فراری

گفتم پدرو برادرم من واسه خماریشون میشن یکی بدتر ستاره

چند دقیقه هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد تا سیاوش گفت میخوای امشب
بریم خونه ی من بمونی من میرم خونه بابام اینا تا راحت باشی
اشکامو پاک کردم وگفتم اره خیلی اقای
سیاوش گفت :خواهش میشه
رسیدیم خونه سیاوش وبعداز اینکه رفتیم توخونه گفت میشه همه چیزو راجع
به خودت برام بگی وادرس خونتون بهم بدی
گفتم برای چی میخوای گفتم که من دیگه برنمیگردم
سیاوش: حالا تو بگو مگه کار نمی خوای واسه کار معرف میخوای منم باید
کاملا تورو بشناسم تا معرف بشم.
براش چیزایی که لازم بود بدونه رو گفتم وبعدهش ادرس خونمون نوشتم و دادم
بهش .
اونم خداحافظی کردورفت.
منم سریع دروقفل کردم و خوابیدم.

دوروز گذشت واز سیاوش خبری نبود تا بالاخره نزدیکای ۱۲ شب بود که دیدم
درو میزنن خیلی تر سیدم با دلهره رفتم سمت در از چ شمی بیرونو نگاه کردم
سیاوش بود درو باز کردم اومد تو اما خیلی اشفته بود .
سلام دادم

جواب دادوگفت میشه چند لحظه بشینی باهات کار دارم.

نشستم و سیاوشم رفت اشپزخونه یک لیوان اب برداشت و اومد روبه روم
نشست وگفت من برات یک پیشنهاد دارم اما قبل از اینکه بگم ازت میخوام
خوب بهش فکرکنی چون هم به نفع تو هم من
گفتم باشه چه پیشنهادی

گفت صیغه من شو منم در عوض اخر صیغه به عنوان مهریک برات یک خونه
رهن میکنم کارم میتونی بیای شرکت ما اما به هیچ عنوان هیچ احدی نباید از
قضیه صیغه چیزی بفهمه فهمیدی.

من داغونتر از قبل شدم وگفتم حالا چرا صیغه شیم شما به من کمک کن رو
پای خودم وایسم منم دستم باز شدوام میگیرم پولتون میدم
خندید وگفت من عادت ندارم روزه شک دار بگیرم حالا کو تا تو دستت باز شه
فکر کردی تنها زندگی کردن کار توئه.

هنوز خیلی بچه ای نمیدونی دنیا چه خبره بعدشم من همیشه اینقد دل رحم
نمیشم میتونم خیلی راحت بدون اینکه اینقد ریخت وپاش کنم کارمو با یک
زنگ به سیسی سه سوت حل کنم اما حالا دوست دارم هم به تو کمکی کرده
باشم هم بینم مامانم اینا اینقد از زندگی متاهلی میگن ارزششو داره یانه
گفتم اما اینجوری من نابود میشم

خندید وگفت چه نابود شدنی؟؟

اینجوری سر ۶ ماه هم میتونی خونه مستقل داشته باشی هم یک کار خوب.
گفتم اگه قبول نکنم چی؟

گفت: اون وقت دیگه من شرمندم برگرد پیش خانوادت چون اینجا جای موندن

برای تو نیست

گفتم باشه من از اینجا میرم

گفت اومدی ونسازی من خودم میبرمت خونتون

باحالت اعتراض گفتم به شما چه ربطی داره من کجا باشم

خندیدوگفت ربط داره با پولی که دیشب به ستاره دارم ربط پیدا کرد

با بغض گفتم من خیلی بدبختم اینو هر روز بیشتر متوجه میشم

اومد جلوتر وگفت چرا فکر میکنی بدبختی من پیشنهاد بدی بهت ندادم اینو

خودت بعدها متوجه میشی فقط فرصت بده به خودت به من چند روز وقت

داری فکراتو بکنی و تصمیمتو بگیری

موقع رفتن یک گوشی گذاشت رو میز وگفت با این در ارتباطیم باهم اگه

چیزی کم وکسر داشتی بهم بگو

یک باشه اروم گفتم و سیاوش رفت.

اون رفت و من تا خود صبح سرسجاده باخودم دودوتا چهارتا کردم و

از خدا خواستم همینطور که گذاشت این مدت برام مشکلی بیاد از این به بعدم

دستم وول نکنه .

نمیدونم کی خوابمو برده بود با صدای زنگ گوشی از خواب بیدار شدم سیاوش

بود سلام دادم

باتعجب گفتم سلام خواب بودی

گفتم اره دیشب وکلا بیدار بودم صبح خوابیدم

گفت خوب به چه نتیجه ای رسیدی؟؟

گفتم فعلا هیچی

خندید و گفت چه رویی داری تو دختر باید از خداتم باشه من همیشه

اینقد مهربون نیستم گفته باشم

ناخداگاه خندم گرفت و گفتم باشه تا غروب جوابمو میدم خوبه

گفت اره به جنب تا نظرم عوض نشده. و قطع کرد

از جام بلند شدم و ساعت ۲ بعد از ظهر بود یک چیز خوردمو تا ساعت ۶ غروب

با خودم درگیر بودم تا برای بار هزارم به این نتیجه رسیدم قبول کنم یعنی راه

دیگه ای نداشتم بین بد و بدتر بد و انتخاب کردم .

به سیاوش زنگ زدم و گفتم موافقم

اونم خیلی ریلکس گفت مطمئن بودم قبول میکنی شب میام تا باهم صحبت

کنیم و قطع کرد.

ساعت نزدیک ۱۰ بود او مدزنگ وزد رفتم دروباز کردم سلام دادم

سیاوش: سلاااا خوبی

گفتم ممنون بد نیستم

خندید و گفت بد نیستی باید بگی عالیم شوهر به این گلی گیت اومده

خندم گرفت هیچی نگفتم

نشستیم گفت برام شربت میاری

گفتم بله الان میارم رفتم سمت اسپزخونه گفت شام چیه؟؟

با تعجب پرسیدم شام؟؟ مگه شام نخوردی؟؟
گفت: به نظرت آگه خورده بودم میپرسیدم؟
گفتم به هر حال من چیزی درست نکردم
با بد جنسی گفت خوب پس لازم شد من نظر مو عوض کنم.
گفتم بخاطر یک غذا؟

خندید و گفت اره دیگه
سرم واندا ختم پایین و دیگه چیزی نگفتم.
یکم بعد گفت بابا شوخی کردم بی جنبه بعدشم زنگ زد غذا سفارش داد رفت
میزد چید و غذاها رو آوردن تحویل گرفت و برد اشپزخونه بلند شدم رفتم تو اتاق.
چند دقیقه بعد اومد و گفت پاشو بیا غذا که نداشستی حالا که گرفتم میخوای
کوفتم کنی

با بغض گفتم کوفت چی تو برو بخور نوش جونت
خندید و گفت آخه تو نخوری منم نمیخورم اون وقت صبح نمی تونیم بریم
محضرا

(چقد مهربون و متین رفتار میکرد هر لحظه بیشتر به دلم می نشست منی که
هیچ وقت هیچ کس نازم نکشیده بود سیاهش مدام با اون همه جذابیتش ازم
دلجویی میکرد)

با خنده گفتم یعنی اینقد گشنته

گفت او هوم امروز تو شرکت سرمون خیلی شلوغ بود دیگه دارم متاهل میشم
فکر مم درگیر بود خلاصه ناهارم یادم رفت بخورم.

مشغول غذا خوردن شد و منم اشتهام نداشتم و باغذا بازی میکردم که یکهو
قاشق شو گرفت سمت دهنم وگفت بخور خودم وک شیدم عقب وگفتم ممنون
خودم میخورم

با خنده گفت دهنی دوست نداری اما باید عادت کنی چون من خیلی دوست
دارم

گفتم تو مطمئنی از ازدواج دائم بدت میاد

گفت اره چطور

گفتم اخی خیلی مرد خوب و مهربونی هستی بهت نمیاد تو زندگی متاهلی
ناموفق عمل کنی

قهقه زد وگفت نبابا پس دست به کار شم

تا جواب بدم گفت دستم رو هوا خشک شد نمیخوری؟

با تردید خوردم با بدجنسی نگام کرد و یک لیوان آب گرفت سمتم وگفت بیا آب
بخور الان خفه میشی چقد سو سولی تو یک قاشق غذا دهنی خوردن که این
همه ادا اصول نداره

خندیدم وگفتم شما عادت داری به اینکار امامن..

او مد تو حرفمو گفت اهان از الان گیر دادن و تیکه انداختن شروع شد از همینه

زن گرفتن بدم میاد دیگه مدام باید حساب پس بدی

هیچی نگفتم دیگه بعد از شام گفت صبح میریم محضر صیغه ۶ ماهه میکنیم
و بعدش می ریم بانک یک حساب باز میکنم برات و پولی که گفته بودم میریزم
به حسابت نظرت؟

گفتم باشه قبوله

گفت پس من امشب همینجا میمونم تا صبح باهم بریم ok

خندیدم و گفتم خونه خودتونه صاحب اختیارید

بلند بلند خندید و گفت نه خوشم اومد کم کم داری دلبری میکنی اقا من
تسلیمم من تونگاه اول برای اولین بار فهمیدم برای تو حاضرم هرکاری کنم
حالا هم آگه ناراضی برم

(داشتم ذوق مرگ میشدم از این همه ابراز علاقه یکهویی) بالبخند گفتم من
جدی گفتم حالا هم میرم تو اتاق تا راحت باشی

(از زبان سیاوش)

کلی به خودم لعنت میفرستادم که چرا پامو گذاشتم تو خونه ستاره وبا ترگل
اشنا شدم اخه یکی نیست به من بگه تو این اوضاع درهم برهم من فردین بازیم
چی از یک طرف قضیه شرکت ازدواج اجباری با رویا دختر خالم حالا هم که
ترگل واحساس مسئولیت شدیدی که درقبالش می کنم.

باتمام درگیرام رفتم به ادرسی که بهم داده بود توکوچه با خانمی روبه رو شدم
و پرسیدم که ترگل ومیشناسه خانومه با ناراحتی گفت اره دختر بیچاره اخر دووم
نیارود واز دست این خدانشناسا فرار کرد آگه می موند معلوم نبود اون دلاله چه
بلایی سرش بیاره.(حساب کار حسابی دستم اومد)

خانومه ادامه داد شما پلیسی دیگه اومدی اینارواز محلمون بیرون کنی دیگه
درسته

موندم چی بگم گفتم هرچی خدا بخواد (خودم از کاراگاه بازیم خندم گرفته
بود)

رفتم سمت شماره پلاکی که تو ادرس بود زنگ وزدم با یک ادم درب وداغون
روبه روشدم حالم خراب شد گفتم اینجا منزل رضایی
به زور خودش وجمع کردوگفت بله فرمایش
گفتم ترگل

نذاشت حرفم تموم شه وگفت اون دیگه دختر من نیست من دختری به این
اسم ندارم اصلا برو بهش بگو پاش و بزار این ورا برادرش زنده نمیزارتش
(از اعصابانیت داشتم منفجر میشدم مگه میشه اینقدبی غیرت بود من که یک
غریبه بودم غیرتم نمی داشت نسبت بهش بی تفاوت باشم اما اینا دیگه کی
ان)

تو یک لحظه نمیدونم چی شدکه گفتم من شوهرشم برای عقد رضایت لازمه
بیا بریم یک وکالت محضری به من بده

رنگ صورتش عوض شد وگفت مفتی مفتی که دختر به کسی نمیدن
گفتم این یعنی چی

گفت یعنی قبل از رضایت باید صورت حساب وپرداخت کنی ومنوراضی
کنی

حالم ازش بهم خورد گفتم باشه چقد میخوای

گفت هرچقد برات می ارزه

(یک لحظه ذهنم رفت سمت ترگل سمت اینکه واقعا چقد برام می ارزه ضربان

قلبم تا جایی که میتونست بالارفت اما....)

یک چک گرفتم سمتش وگفتم یا همین وقبول میکنی یا اصلا بی خیال میشم.

هول شد وچک وازم گرفت وگفت چند لحظه صبر کن تا پیام بریم.....

تو ماشین موقع برگشت تمام مسیر به این فکر کردم ترگل وامثال ترگل

گ*ن*ا*هشون چیه که باید پاسوز خانواده هاشون بشن. اما به هیچ نتیجه ای

نرسیدم.

سردرگمیای خودم کم بود حالا یک وکالت نامه -ترگل که اگه ولش کنم معلوم

نیست چه بلاهایی بخاطر سادگیش سرش بیادم بهش اضافه شد دروغ چرا با

دیدنش حال دلم خیلی خوب میشه از همون اول حسی که هیچ وقت نسبت به

هیچ کی نداشتم وهر لحظه با بیشتر دونستن راجع بش شدت میگرفت

نه بخاطر اینکه بخوام ترحم کنم نه بخاطر اینکه میفهمیدم تو دنیایی که دختر

خوب و پاک کم شده این دختر مظهر پاکی و نجابت اما حیف که.....

درگیرام وکنار زدم و تصمیم گرفتم بهش پیشنهاد بدم زنم بشه اما موقت چون

باشراط خانوادگی که من داشتم خانوادم عمرا با ازدواجم با ترگل موافقت

میکردن.

(اخه برای بابا اینا اصالت خانوادگی خیلی مهمه پدر زن سامان برادر بزرگم

مهندس شناسیه و پدر زن سهیلم قاضیه)

.....

تصمیم گرفتیم یک طرف شد چه جوری گفتنش یک طرف .

رفتم جلوی اپارتمانم نگه داشتم اما اصلا نمیدونستم به ترگل چی باید بگم از رفتنم پیش پدرش از تصمیم بی خیال شدم ورفتم خونه پدرم اینااز شانس بد من خاله ایناهم اونجا بودن وبازم قضیه ازدواج ماوسند خوردن شرکت به نامم بعداز عقدوعروسی وحرفای همیشگی مثل همیشه خیلی ماهرانه قضیه رو پیچوندمو رفتم تو اتاقم واز خستگی به تختم نرسیده بی هوش شدم...

بالاخره به ترگل پیشنهاد دادم و وقت خواست وتهش قبول کرد وفردا میریم محضر (نمیدونم چه مرگم شده منی که همیشه از ازدواج فراری بودم وهیچ وقت نسبت به چیزی احساس مسئولیت نداشتم حالا دارم برای صیغه لحظه شماری می کنم فکر کنم این همون حس دوست داشتنه که مادرم همیشه میگفت اما چرا حالا چرا باترگل)

(ترگل)

صبح با صدای در زدن سیاوش بیدار شدم بعداز صبحونه رفتیم محضر وچندتا از دوستاشم بودن بعداز احوال پرسی عاقد شناسنامه ها روگرفت وسياوش یک برگه هم داد وچند دقیقه صبحت کردن که اصلا متوجه نشدم قبل از خوندن صیغه اصلا حس بدی به سیاوش نداشتم اما وقتی عاقدشروع به خوندن صیغه کرد یاد تک تک ارزوهایی که برای عروس شدنم داشتم افتادمووبرای تک تک

شون فاتحه خوندم و فرقی بین پدرم اینا سیاوش ندیدم چون هیچکدوم به من فکر نکردن ذهنم درگیر بود که سیاوش دستمو گرفت و بله رو بگو دیگه با بغض بله رو گفتم و بعد از بله گفتم سیاوش همه چیز تموم شد و من با یک صیغه نامه متاهل شدم.

از دو ستای سیاوش خدا حافظی کردیم و رفتیم بانک و بعدش برای ناهار رفتیم رستوران و منو رسوند خونه و رفت.

منم تا رسیدم خونه خوابیدم غروب با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم سیاوش بود با خنده گفت چقد میخوابی تبیل پاشو غذا درست کن اقاتون میخواد بیاد

بی تفاوت گفتم باشه

گفت از چیزی ناراحتی

گفتم نه دلم گرفته

گفت چرا

گفتم بیخیال

گفت چیزی لازم نداری

گفتم نه ساعت چند میای

گفت برا ۱۰ خونم و قطع کرد.

برای شام زرشک پلو با مرغ درست کردم و یکم خونه رو مرتب کردم ساعت ۹ بود رفتم یک دوش گرفتمو تازه لباسامو پوشیده بودم که سیاوش یکهو وارد اتاق شد شوک شدم و گفتم چرا زود اومدی اصلا چرا زنگ و نزدی

خندید و گفت مگه واسه او مدن تو خونه خودمم باید زنگ بزnm بعدش ناراحتی

برم

گفتم نه منظورم این ..

اومد تو حرفم وگفت بیخیال خوبی

گفتم بد نیستم

گفت چیزی شده یک جوری شدی؟

گفتم نه بریم شام امداست

میزو چیدمو شام کشیدم و سیاوشم اومد وگفت به به چه میزی نه خوشم اومد

بعدم شروع به خوردن کردو گفت دست پختتم عالیه

شام و خوردیم و بعداز شام یک فیلم دیدیم و رفتیم تواتاق خواب.....

صبح وقتی بیدار شدم سیاوش نبود.

یک برگه رو پاتختی بود برداشتم (سلام خانومم من رفتم شرکت ظهر نمیام اما

حتما یک چیز مقوی بخور غروب میام میریم بیرون مواظب خودت باش

ب*و*س)

خندم گرفت حالم اصلا خوب نبود رفتم یک چیز خوردم و نشستم جلوی

تلویزیون وکانالارو بالا پایین میکردم.

(سیاوش)

اخم کرد و گفت قبول نیست تو برای هر چیزی شرط میزاری
قهقهه زد و گفتم اخه هیچ گربه ای محض رضای خدا موش نمیگیره
چشم غره رفت و گفت یعنی الان من موشم
گفتم بله تو موشیو اقا گربه دلش میخواد یک لقمه چپت کنه تا خواستم
ب*غ*لش کنم از زیر دستم فرار کرد سمت اتاق
دنبالش رفتم و تا خواست درو ببندد پامو گذاشتم لای در گلارو گرفتم سمتشو
گفتم بیا بابا ب*و*س نخواستم الان پامم نابود میکنی
از پشت در رفت کنار منم با بدجنسی ب*غ*لش کردم و دو تایی افتادیم رو
تخت و گفتم فکر کردی میتونی از دستم در بری موش کوچولو

شروع کرد به بلند بلند خندیدن دلم ضعف رفت بر اش .
همیشه دور و ورم پر دختر بود اما ترگل یک چیز دیگه بود خیلی خاص بود برام
همه چیزش جذبم میکرد و کنارش هیچ چیز برام مهم نبود. حسم بهش ه*و*س
نبود و این و با بند بند وجودم حس میکردم.

وقتی خندش تموم شد گفتم چه عجب بالاخره ریس رفتنت تموم شد گوشم
کر شد با ناز بهم نگاه کرد بلند شدم نشستم و گفتم تسلیم اقا خودت مثل گربه
شرک لوس نکن

باحرص زد با بازوم و گفت خجالت بکش پرو یامیگی موش یا گربه
ب*و*سش کردم و گفتم اینا همه تعریف عزیزم ناراحت نشوتا من یک دوش
میگیرم حاضر شو بیرون یک دور بز نیم یکم خرید کنیم.

تا از حموم دراومدم دیدم آماده شده بود یک نگاه بهش کردم خیلی ساده
وشیک رنگ ابی به پوست سفیدش می اومد
(اه من چه مرگم شده انگار یک پسر بچه ۱۶ سالم و ترگلم اولین دوست دخترم
که اینجوری دارم براش غش و ضعف میرم جای رضا خالی ببینه غرورمو برای
اولین بار چه جور از دست دادم)
سریع آماده شدم تا ترگل معطل نشه .
از اتاق اومدم بیرون وگفتم بریم عزیزم تو ماشین هیچ حرفی نزد جلوی یک
پاساژ نگه داشتیم و پیاده شدیم.
(

(ترگل)

برای اولین بار با سیاوش رفتیم خرید خیلی خوش گذشت خیلی خندیدیم
سیاوش دستمو محکم گرفته بود دستم درد گرفت
-سیاوش راحتی تو دستم شکست
-من راحتم عزیزم . نترس نمیشکنه
بعدش رفتیم تو یک بوتیک و برای سیاوش لباس گرفتیم و بعدش به اصرار
سیاوش یک سری هم برای من خرید کردیم .
برای شامم برگشتیم خونه و بعداز شام از سیاوش خواستم هرچه زودتر کارمو
تو شرکت شروع کنم
-لازم نکرده تو کار کنی
-اتفاقا خیلی لازمه

-اونوقت میشه بپرسم چرا هرچی بخوای من برات میگیرم

-الان تو میگیری چند وقت دیگه که صیغه تموم شه چی؟

-اخماش رفت توهم وگفت حالا که تموم نشده چیه خیلی عجله داری

-نه عجله ندارم اما حقیقته من باید بتونم بعد تو رو پای خودم وایسم آگه ام تو

شرکت شما نمیشه جای دیگه دنبال کار میگردم بعدشم غیر حضوری میخوام

ادامه تحصیل بدم -من با درس خوندنت مشکلی ندارم کارم (کمی مکث

کرد) کارای قرار داد تو انجام میدم

-ممنونم ازت خوبیات هیچ وقت فراموش نمیکنم امیدوارم یک زن خوب

نسبت بشه

هیچی نگفت رفت تو اتاق

نمی دونم چرا ناراحت شد من که حرف بدی نزدم خودش از اول گفت سر

۶ ماه همه چیز تموم میشه تو فکر بودم که سیاوش صدام وگفت نیامی

بخوابی دوساعت منتظرم

-هان منتظر منی الان میام

رفتم اتاق سیاوش نشست وگفت میشه ازت یک خواهشی کنم

-اره بگو

-میشه یکی در میون نگی صیغه تموم میشه حالا ۶، ماه مونده بعد شم صیغه

است میشه دوباره تمدیدش کرد

-چقد راحت حرف میزنی تا کی میخوای تمديد کنی تا وقتی بخوای ازدواج رسمی کنی اون وقت به منم فکر کردی به اینکه ...

بغضم وقورت دادم بی خیال شب بخیر

ب*غ*لم کردوگفت قربون اون بغض کردنت برم به من اعتماد داشته باش من بیشتر به تو فکر میکنم کمتر به خودم باشه

(دیگه مثل روز عقد فکر نمی کردم سیاوش خیلی با او نافرقت داشت حمایتاش خیلی دلگرمم میکرد)

دوروز بعدش سیاوش زنگ زدوگفت که شب خونه نیامد منم چیزی نپرسیدم.

(سیاوش)

بخاطر اون شب که نرفتم خونه خالم اینا مامانم حساسی شاکی شده بودوازم خواست برا مهمونی پنج شنبه برنامه ای نریزم.

افکارم بهم ریخت باید ترگل وتنها میذاشتم اما چاره ای نبود پنج شنبه شدوبه ترگل گفته بودم خونه نمیروم حتی نپرسید چرا نمیروم؟؟

خلاصه رفتم خونه بابا اینا خیلی شلوغ بود کل فامیل حتی دوستامم بودن یک لحظه شک کردم نکنه تولدمه اما نه خیلی مونده رفتم پیش مامانم وموضوع رو پرسیدم و اشاره کرد بریم اتاق

- سیاوش جان امشب میخوایم نامزدی تو ورویا رو اعلام کنیم

-یک لحظه کنترلمو از دست دادموبا تمام قدرتم داد زدم با اجازه کی میخواید اینکارو کنید الان باید به من بگید من نمیخوامش

-صدا ت و بیار پایین بینم میخواستی اون شب بیای تا بفهمی بعدشم غلط میکنی نمیخوایش حالا یاد ت افتاد نمیخوایش

-من حرفمو زدم مامان اگه یک کلمه حرف از نامزدی بشه همون لحظه میرم تاکی میخوای امروز فردا کنی ها

-مادر من عجله شما برای چیه من تازه ۲۶ سالمه حالا کلی وقت دارم

-بسه بسه تا الان اشتباه کردم زنت ندادم من موندم طفلی رویا چه جوری با این همه غرور و منم منم تو کنار بیاد

همون لحظه و پدرم اومد تو اتاق وگفت بیاید بیرون زشته مهمونا منتظر شما

به اتفاق مادر و پدرم وارد سالن پذیرایی شدیم رضا پسر داییم اومد کنارم وگفت شنیدم نامزدیت -خفه شو رضا نامزدی چیه چرا چرت میگی

-خندید وگفت خداشانس بده یکی مثل تو دو تا دو تا زن میگیره یکی مثل من

یک دونه ام گیرش نمیاد

-چپ چپ نگاش کردم

-چیه مگه دارم دروغ میگم . جدا از شوخی سریع تر اون دختر رو ردش کن بره نزار برات مشکل ساز شه

-هی بفهم چی میگی اون دختر اسم داره بعدش تا وقتی زن منه حق نداری هر اراجیفی که دوست داری بگی فهمیدی

-اوه اوه پیاده شو باهم بریم چه خبرته چته سیا نکنه گلوت پیشش گیر کرده

-تو فرض کن اره چیه مگه

-تو دیونه شدی بابا خودت وبه دکتر نشون بده
سخت م مشغول سروکله زدن بارضا بودم که گو شیم زنگ زد با دیدن شماره
ترگل جا خوردم
-جانم عزیزم
-سلام سیاوش کجایی
-خونه بابام اینا چیزی شده چرا صدات گرفته داری گریه میکنی
-من حالم اصلا خوب نیست میای
-اره قربونت برم الان میام
سریع از رضا خداحافظی کردم وبدون اینکه مادرم بفهمه جیم زدم .
نفهمیدم چه جوری رسیدم خونه.رنگ به صورتش نبود بی حال افتاده بود رو
تخت دلم ریخت سریع لباس تنش کردم تا اومدم بلند کنم با صدای بی جون
گفت خودم میام
گفتم لازم نکرده تومگه جون داری راه بری
راهی بیمارستان شدیم

تا دکتر معاینه کنه جونم به لبم رسیدو دکتر گفت مسمومیت چیز خاصی
نیست برایش سرم مینویسم از اتاق رفت بیرون دست ترگل گرفتم چشاشو
بازکرد

-بیخشید مزاحم توهم شدم
-این حرفا چیه از کی حالت بد شد
-از صبح که بیدار شدم حالت تهوع داشتم اما دیگه از غروب خیلی شدید شد

دا شتیم حرف میزدیم که دکتر او مد وگفت خانم شما باردار نیستید رنگم پرید
ترگل بی جون گفت نه فکر نکنم

دکتر پوزخند زد وگفت یعنی چی فک و نکنم یک از مایش مینویسم براتون
ورفت بیرون

پرستار او مدچقد کشید تا بتونه ازش خون بگیره و بعدش گفت اقا خانمتون کم
خونی شدید داره یکم بهش برسید با اینکه کلافه بودم گفتم چشم حتما.
به محض خارج شدن پرستار به ترگل گفتم فعلا وقت بچه نیست .

اگه بود سقط میکنی باشه

پوزخند زد وگفت نترس پاگیرت نمیکنم

باحرص گفتم خیلی احمقی بخاطر خودت میگم تو خیلی ضعیفی سنی
نداری از الان درگیر بچه بشی

اعصابانی شد وگفت مگه من گفتم بچه میخوام بعدشم وقتی به خودت اعتماد
نداری سمتم نیا

خواستم دستشو بگیرم اما دستشو کشید وروش برگردوند.

مادرم صد دفعه زنگ زد بالاخره جواب دادم حرف نموند بهم نزنه.

دم دمای صبح کارمون تو بیمارستان تموم شد برگشتیم خونه (جواب ازمایش
منفی بود)

(ترگل)

از وقتی از بیمارستان اومدیم تو صورت سیاوش نگاه نکردم میدونم حق داره نخواد بامن بمونه با اینکه چیز زیادی از خونوادش نمیدونم اما از وضع مالیشون معلومه که دوست دارن با یکی مثل خودشون وصلت کنن. اما با همه اینا دلگیرم ازش.

صبح به خیال اینکه سیاوش شرکته از خواب بیدار شدم و مستقیم رفتم حموم یک دوش گرفتم بعداز لباس پوشیدن رفتم سمت اشپزخونه که دیدم میز صبحونه امادست با تعجب به میز نگاه میکردم که سیاوش از پشت ب*غ*لم کردوگنم وب*و*سید وگفت سلام بهتر شدی؟

برگشتم سمتش وبدون اینکه بهش نگاه کنم گفتم سلام اره خوب شدم بادستش سرم واوردبالا وگفت هنوز قهری

-قهبر برای چی حق باتو رابطه موقت جای بچه نیست.

الانم گشتمه از دیروز چیزی نخوردم بهتر بحث نکنیم.

چیزی نگفت مشغول صبحونه خوردن شدیم بکهو گفتم چرا شرکت نرفتی؟

خندیدوگفت خب خانومم حالش خوب نبود گفتم مواظبش باشم

عمیق بهش نگاه کردم وگفتم فکر نمیکنی زیادی داری خوبی میکنی من یک

زنم خیلی زود وابسته میشم ودل میندم به فکردل منم باش

غمگین نگاه کردوگفت فکر کردی چون مردام دل کندن اسونه ترگل من دوست

دارم وبرعکس تو اصلا به بعدفکر نمیکنم نمیخوام از الان فکر چند ماه دیگه

باشم

-تو نمیخوای فکر کنی چون بعداز من شرایطت فرقی نمیکنه اما اونموقع من

نابود میشم

-من نمیزارم به اونجا برسه که تو نباشی. بعدشم تو فکر میکردی با منم نابود
میشی

بلند شدم رفتم تو اتاق قبل صیغه حرفاش با الان با رفتارش زمین تا آسمون
فرق کرده بود.

اومد تو اتاق ترگل این روزا رو این لحظه ها زهرمون نکن الان نزدیک دو هفته
است با همیم اما هرشب تو خواب گریه میکنی حتما دلش همین بی قرار یاته
شوکه شدم بهش نگاه کردم وگفتم من تو خواب گریه می کنم

-اره هرشب تو خواب گریه میکنی خودت متوجه نمیشی اما برای من دیدن
اشکات خیلی سختته

بخاطر همین از یک روانشناس برات وقت گرفتم بعداز ظهر میریم و پیشش تا
پیام چیزی بگم از اتاق رفت بیرون.

سیاوش شرکت نرفت وکلی ازم پرستاری کرد و بعداز ظهر رفتیم مطب روان
شناسی که وقت گرفته بود بعداز چند نفر نوبتم شد رفتم داخل با یک خانم
خنده رو مواجه شدم سلام دادم

-سلام عزیزم بفرما بشین

یک لبخند زدم و نشستم

-خب عزیزم من فرنوش صداقتی هستم امیدوارم بتونم کمکت کنم

-لبخند زدم وگفتم منم ترگل رضایی هستم.....

بدون اینکه متوجه بشم سر صحبت با فریوش صداقت شروع شد و به جای یک ساعت دو ساعت به سرعت برق و باد گذشت.

وقتی به خودم اوادم فهمیدم چقد گریه کردم وقتی میخواستم از مطب درام بیرون خانم صداقت شماره همراهش و داد بهم و شمارم و گرفت و گفت ترگل چون دوست دارم به اسم کوچیه صدام کنی و هر وقت بهم احتیاج داشتی بدون توجه به ساعت بهم زنگ بزنی

ازش تشکر کردم و اوادم بیرون واز منشی یک وقت گرفتم .

سوار ماشین شدم حالم اصلا خوب نبود

سیاوش: خوبی ترگل چقد چشات پف کرده

گفتم خوب نیستم میشه بریم خونه

-اره عزیزم چرا نمیشه. اما میخوای بریم یک جا یکم هوا بخوری

-اره فقط برو و اشکام بازم سرازیر شد شاید یادآوری گذشته تا به امروز اینقدر بهم فشار آورده بود که کنترلی روی اشکام نداشتم.

سیاوش یک جای دنج و خلوت نگه داشت خیلی فضای قشنگ و دنجی داشت.

رفتم بالاترین قسمتش واستادم ۲۰ دقیقه بعد سیاوش با کلی خوراکی اوامد با دیدنش ناخداگاه خندم گرفت

اونم لبخند زد و گفت خداروشکر امروز خندیدی

و سیله هارو گذاشت زمین وب*غ*لم کرد سرم و چسبوندم وبه سینشو سرم

وب*و* سید و گفت ترگل من هستم همیشه کنارت هستم مطمئن باش به من

زمان بده قول میدم همه چیزو درست کنم اگه دیدی قبل از محرمیت خط

نشون کشیدم فقط بخاطر شرایطی که الان تو شم تو هیچی از من و مشکلاتم
نمیدونی توی این همه بحران و شلوغی تنها دلخوشی من فقط تویی
سرم بلند کردم و گفتم من از تنها شدن از بعد تو از همه چیز میترسم جای من
نیستی که بفهمی چی میکشم همیشه تو زندگیم حسرت خوردم همیشه هرچی
روکه برام عزیز بوده باختم از بازنده بودن خسته شدم از بس انتخاب شدم بجای
انتخاب کردن خسته شدم.

تو جای من نیستی سیاهش نمی دونی چی میکشم تو کنار خودت نیستی
و نمیدونی کنار تو بودن پراز امنیت و آرامشه و حتی فکر نداشتنت چه عذابیک
.اخه تو اولین کسی هستی تو زندگیم که پام و استادی حمایت کردی بهم محبت
کردی برای غصه خوردنم ارزش قائل شدی هیچ وقت این خوبیها و
فراموش نمیکنم .

-قربونت برم تو هم تنها کسی هستی که من کنارش تو آرامشم نگران هیچی
نباش من همیشه کنارتم تا تهش پات وای میستم
حرفاش خیلی اروم کرد یکی دوساعتی اونجا موندم و انصافا خیلی خیلی
خوش گذشت.

برگشتم خونه جفتمون خیلی خسته بودیم و خوابیدیم.
چندروز همه چیز مثل قبل بود کلی اصرار کردم تا سیاهش کارمو تو شرکت
جفت و جور کرد (چون دیپلم نداشتم همینطور کار خاصی بلد نبودم سردستگاه

باید وامیستادم)البته کلی سرم غرزد که لازم نیست کار کنم اما من به گفته
فرونش لازم بود روپای خودم واستم.

بالاخره اولین روز کاریم شروع شد و وارد کارخونه شدم رفتم همون قسمت که
باید مشغول میشدم چندتا اقا و خانوم دورهم جمع بودن و بلند بلند میخندیدن
رفتم پیششون و سلام دادم و اوناهم باروی گشاده جواب سلاممو دادن

-ترگل رضایی هستم از امروز قرار همکار شما باشم

خانومی که از همه مسن تر بود جلوتر اومد و دست داد

-منم فاطمه احمدی ام سرپرست این قسمت

بعدروکرد به بچه ها یکی یکی معرفی میکرد

ایشون اقا رضاست خیلی پسره گللیک اینم دختر من ساراست

ایشونم ترمه خانومه که موقتی پیش ماست جای مادرش میاد

اما این وریایشون اقا رامینه که دانشجووکم مونده مهندس شه ایشاله

یک پسره از دور دست تکون دادکه خانوم احمدی ادامه دادخوب اقا کوهیارم

که رسید ایشون مثل تو تازه وارده

با خانوما دست دادم و سحر گفت ترگل معنی اسمت چیه تا پیام جواب بدم

کوهیار گفت چه اسم قشنگی

-ممنون نظر لطفتون

رامین با شیطونی پرید و وسط وگفت بچه ها متفرق شید صاحبش اومدوهمه

پخش شدیم.

سیاوش و چند نفر دیگه اومده بودن بازرسی اصلا سر مو بالا نکردم که مبادا با سیاوش چشم تو چشم بشم.

بعداز رفتنشون ترمه و سارا اومدن پیشم و یک نفس عمیق کشیدن و گفتن وای اینا چرا این موقع صبح اومدن همیشه بعداز نهار می اومدن سرکشی وای ترگل خیلی حواست به کارت باشه آقای مجد خیلی ادم دقیق و نکته سنجیک خیلیم سخت گیر

-باشه ای گفتم و مشغول شدم دوباره.

موقع ناهار همگی رفتیم سالن غذاخوری و دور یک میز نشستیم .

همینطور که مشغول غذا خوردن بودیم کوهیار رو کرد به منو گفت ترگل تو مجردی

-متعجب نگاهش کردم چه زود پسر خاله شد پسره پرو بعد از کمی مکث بله مجردم (خوب سیاوش خودش تاکید کرده بود نگم به کسی)

-چه خوب

-چی چه خوب

-هیچی

ترمه زد به پام نگاهش کردم چقد خنگی تو ترگل تابلو داره از راه نرسیده بهت نخ میده خیلی باحال بچه خوبی خیالت راحت

-وای نه من اصلا حوصله در دسر ندارم اومدم کار کنم فقط همین

سارا یک اخم کرد بهمون چقدر حرف میزنید بخورید دیگه

بعد از ناهار برگشتیم سرکار و ساعت ۳ شیفیت و تحویل دادیم و از بقیه خدا حافظی کردم و رفتم بیرون راننده ای که سیاوش برای رفت امدم در نظر گرفته بود و دیدم سوار ماشین شدم.

تا رسیدم خونه مثل جنازه روی تخت ولو شدم ساعت ۵ بیدار شدم و تازه لباسامو عوض کردم و رفتم سمت اشپزخونه سیاوش صبح هم میز و جمع کرده بود هم زحمت ظرفا کشیده بود.

برای شام مرغ گذاشتم بیرون تا بریونش کنم چون هنوز زود بود رفتم یک دستی به خونه کشیدم تا او امدم بشینم گوشیم زنگ خورد فروش بود

-سلام قربونت برم اولین روز کاری چطور بود

-سلام عزیزم مثل همیشه با انرژی هستی خوب بود اما خیلی خسته شدم

-بخاطر همین قرار امروز یادت رفت

-ای وای ببخش فروش جوونم شرمندم

-دشمنت شرمنده عزیزم شوخی کردم چه خیرا آقای مجد چطوره

-اونم خوبه البته امروز ازش خبری ندارم بخاطر قضیه کار هنوز ناراحته

-عادت میکنه تو باید محکم باشی باید بتونی بدون تکیه به کسی از پس

زندگی خودت بریای

-میدونم

-درست چی شد انتخاب رشته کردی

-اره رشته انسانی انتخاب کردم و کلاسام اکثر غیر حضوری برداشتم

-افرین کار خوبی کردی خیلی خوشحال شدم تونستی فردا یک قرار بزاریم تا

راجع به جزئیات باهم صحبت کنیم.

-باشه حتما ممنون از تماس و خدا حافظی کردیم .

یکم با تلویزیون مشغول شدم و بعدش شام و آماده کردم سیاوش بالاخره آمد
-سلام خسته نباشی

-خیلی سرد سلام ممنون شما هم خسته نباشی بانو

-واچرا این جووری حرف میزنی؟؟

-ول کن بابا ترگل خستم

خیلی بی تفاوت رفت اتاق

میز وچیدم و او آمد شامو خوردیم و سیاوش رفت جلوی تلویزیون شبکه ها رو
بالاپایین میکرد سریع اشپزخونه رو مرتب کردم و رفتم پیشش نشستم
-نمیخوای بگی چی شده

-قبلا گفتم

-چیو قبلا گفتی؟؟

-این که دوست ندارم کار کنی اما از اونجایی که مرغت یک پاداره مگه
حریفت میشم

-سیاوش جووونم مگه تو دوست نداری من خوش حال باشم مگه دوست
نداری اعتماد به نفس داشته باشم

-معلومه که دوست دارم دیونه

-خوب من با کارکردنم خیلی خوشحالم و اعتماد به نفس دارم

-اما ترگل ..

-نذاشتم ادامه بده اما واگر نداره سیاوش جوونم

-بیاب*غ*لم وروجک امشب چقد زبون میریزی حالا که من سیاوش جوونتم

یک ب*و*س بده ببینم

-باخنده زدم به بازوش گفتم وای که تو چقد بی جنبه ای خواستم در برم که

کشید تو ب*غ*لمش منو

-قهقهه میزدم ولم کن سیاوش گازت میگیرما

-ازت دلت میاد

-بس چی که دلم میاد میخوای امتحان کن

-خب پس گفتی دلت میاد الان همچین تنبیکت کنم بیاو ببین.....

صبح با صدای الارم گوشی بیدار شدم سیاوش وصدا کردم

-پاشو عشقم

-بابدجنسی چیه بازم از تنبیهای دیشب دلت میخواد

-محکم با بالش میزدمش پاشو بچه پرو خجالت نمی کشی...

-باخنده باشه بابا کبودم کردی بسه

بعداز صبحونه جداگونه راهی شرکت شدیم.....

یک ماه از شروع کارم تو شرکت میگذره کلاسای درسیمم شروع شده هر هفته

با فرنوش مشاوره هنوز برقراره.

اولین حقوقمو گرفتم گرچه سیاوش بیشتر از پایه حقوق به حسابم ریخت

.طبق معمول بعداز صبحونه راهی شرکت شدیم کوهیارم مثل همیشه خیلی

دور و برم بود بعد از ناهار قرار بود سیاوش و چند نفر دیگره برای کنترل کیفیت پارچه ها بیان باورود اونا کوهیار که اصلا حواسش به ورود اونا نبود بازوی منو گرفت و کشید سمت سارا اینا کلیپی که تو گو شی سارا بود وبهم نشون بده بهش اخم کردم باخنده گفت حواست کجاست چند بار صدات کردم چون نشنیدی از بازوت گرفتم ناراحت شدی تا پیام جواب بدم چشمم به سیاوش خوردواز نگاهش فهمیدم پوستم کندس خدامی دونه الان چه فکری راجیم میکنه.. مثل میرغضب اومد سمتون و رو کرد به کوهیار وگفت اقای افشار

بعد از کنترل حتما بیا دفتر من

-کوهیار با لبخند چشم حتما

-سیاوش عصبی تر شد ورفت

خلاصه کنترل کیفیت انجام شد و سیاوش اینا رفتن یکم بعد از اونا کوهیارم رفت سمت دفتر سیاوش

-ترمه:وا بچه ها مجد چرا اینقدر عصبی شد یکهو اونکه با خنده وارد شد

-سارا: بیچاره کوهیار یعنی چیکارش داشت

همینطور بحث ادامه داشت تا کوهیار با قیافه اویزون برگشت و رو کرد به من

وگفت ترگل مگه تو با مهندس نسبت فامیلی داری

-نه چطور

-اخره بنخاطر اینکه بازوت گرفته بودم حسابی سرم دادبیداد کرد وقتیم که گفتم

اولا نیت بدی نداشتم ثانیا قصدم ازدواج و خانواده ام در جریانن بیشتر از کوره

در رفت اخراجم کرد توجیهش این بود جلوی همکاراش ابروش و بردم و معنی نداده سرکار از این جلف بازی در ارم.

بعدم خیلی پنجر داشت می رفت سمت رختکن تا وسیله ها شو جمع کنه که برگشت وگفت راستی گفت بهت بگم سریع بری پیشش.

رنگ از رخسارم پرید با پای لرزون رفتم تو دفتر

با حرص اومد جلو یکی محکم زد تو صورتم خشکم زد انگار صورتم سر شد - فقط دادمیزد گمشو خونه دیگه ام حق نداری اسم کار کردن بیاری فهمیدی فمهمیدی یانه

- سرمو به نشونه باشه تکون دادم و بدون هیچ حرفی بدون اینکه مرتکب اشتباهی شده باشم رفتم سمت دستگاها سارا وترمه اومدن پیشم

-چی شدی چرا گریه کردی صورتت چرا قرمز شده

-هیچی فقط منم اخراج شدم پسره بیشعور با سبک بازباش هم منو از کار بیکار کرد هم خودشو

-سارا: مگه تو هم اخراج شدی

-اوهوم

سریع رفتم وسیله هامو برداشتم وزدم بیرون شماره فرنوش وگرفتم وبا گریه قضیه رو براش تعریف کردم.

فرنوش بهم گفت برم پیشش تا باهم مفصل حرف بزیم

خیلی از سیاوش ناراحت بودم و اصلا دوست نداشتم باهاش چشم تو چشم شم ادرسو از فرنوش گرفتم ورفتم خونش (حین اینکه خیلی کوچیه وجمع وجور بود خیلی آرامش داشت و خوب دیزاین شده بود.)
بادیدن فرنوش بازم یاد سیاوش وسیلی که بهم زده بود افتادم وگریه ام شدت گرفت...

فرنوش ب*غ*لم کرد واول یک دل سیر گریه کردم وبعدهش شمرده شمرده همه چیز وبا جزئیات داشتم براش تعریف میکردم که گوشیم زنگ زد اتصا وزدم
-سیاوش:کجایی چرا نرفتی خونه

-سلام

-گیرم علیک کجایی

-مگه برات مهمه

-نرو اعصابم گفتم کجایی

-خونه فرنوشم

بدون خداحافظی قطع کرد.

فرنوش با آرامش به همه حرفام گوش داد وبعدهش گفت کار سیاوش خیلی اشتباه بوده که دست روت بلندکرده وبعدهشم بهت اجازه صحبت نداده اما کارتو هم خیلی اشتباه بوده که تو شرکت به کسی نگفتی متاهلی
رفتم تو حرفش اخه خودش از اول گفت کسی نفهمه

-بسه ترگل خودت میخوای گول بزنی یا اونو خودتم میدونی منظور ش چی بوده

-تو راست میگی خب اما سیاوش با همیشش فرق داشت خیلی عصبی بود تواین مدت اینجوری ندیده بودمش

-تو هنوز خیلی زمان لازم داری سیاوش ویشناسی اون ...

تا اومد ادامه بده زنگ ایفون به صدا دراومد فنوش رفت درو باز کرد وچند لحظه بعد سیاوش با چشمای پراز حرص داخل شد ویک سلام دادواومد سمت

-کیفتو بردار بریم هنگ کردم این ادرس اینجارواز کجا آورد اما گفتم

-من نمیام

-ترگل بیا بریم خونه حرف میزنیم

-خوب همینجا حرف بزیم فنوش هم باشه

-فنوش گفت راست میگه سیاوش بشین صحبت کنیم دیگه وقتشه ترگل خیلی چیزارو بدونه.

متعجب به جفتشون نگاه میکردم که فنوش اومد جلوم وگفت نترس بابا بشین سه تایی نشستیمو فنوش شروع کرد بین ترگل جان من خواهر زن سهیل برادر سیاوشم

تا اومدم چیزی بگم دستشو آوردبالا وگفت اول خوب به حرفام گوش بده بعد قضاوت کن باشه

سرم وانداختم پایین

-داشتم میگفتم ترگل تو تقریبا از خوش گذرونیای سیاوش خبر داری بخاطر همین پدرش تصمیم گرفت تا ازدواج نکرده و سربه راه نشده سهمشو از شرکت به نامش نکنه همینطور خونه و ماشینشم فعلا وکالتی به نامش یعنی هر وقت آقای مجد بزرگ بخواد میتونه ازش بگیره خوب تا اینجا که سوالی نداری سرمو اوردم بالا وگفتم نه

-سیاوش او مد کنارم نشست و روبه فرنوش گفت بقیشو خودم میگم نصف شرکت مال پدرم منه نصف دیگش مال شوهر خالمه از خیلی وقت پیشا پدرم و شوهر خالم تصمیم گرفتن من با رویا دختر خالم ازدواج کنیم و شرکت به اسم ما بشه اینجوری هم شراکتشون باقی میموند هم بچه هاشون سروسامون میگرفتن و خیالشون راحت میشد.

اما من اصلا زیر بار نمیرفتم و هر بار یک جور خواستگاری و میپیچوندم. کلا ازدواج برام چیز مسخره ای بود و معتقد بودم چرا باید یک عمر همش با یک نفر باشی روزای تکراری داشته باشی

تا اینکه باتو آشنا شدمو بعدشم قضیه صیغه -فرنوش لبخند زدوگفت حالا نوبت منه

ترگل سیاوش خیلی تو فشاره پدرش دیگه ول کن قضیه نامزدیش با رویا نیست و سیاوشم از روز اول به تو دل بسته و خودت بهتر از هرکسی اینو میدونی

گیج شده بودم به فرنوش نگاه کردم گفتم چه دل بستنی امروز بدون اینکه کار بدی کرده باشم سیلی خوردم اینقد محکم بود که جای انگشتاش هنوز رو صورتمه اشکام سرازیر شد .

فرنوش حرفمو ادامه داد و روبه سیاوش گفت راست میگه چرا اول بهش فرصت حرف زدن ندادی

سیاوش دستی تو موهاش کشید و گفت چه فرصتی میدادم درسته پسره دستشو گرفت بی تقصیر بود

رفتم تو حرفش با گریه گفتم اون دستم نگرفته بود بازو مو کشید اصلا تا حالا دستش به من نخورده

صداشو برد بالا و گفت نه تو خدا اگه دستش بهت میخورد که انگشتاشو خورد میکردم

فرنوش گفت یکم ارومتر سیاوش مثل بچه ها رفتار نکنید اروم منطقی باهم حرف بزنید.

سیاوش گفت اخه میزاره خودش بچه است همه رو مثل خودش میبینه

با حرص گفتم تو مجبوری نیست بچه بازیای منو تحمل کنی

عصبی تر از قبل شد و گفت اتفاقا مجبورم چون زنی

بالجبازی ادامه دادم اما کمتر از ۴ ماه دیگه هیچ نسبتی باهاش ندارم

پوزخند زد رو به فرنوش گفت بین تو و خدا من چطور دارم به اب و آتیش

میزنم هم داشته باشمش هم تو سختی نباشه اما عوضش خانوم امار دقیق تموم

شدن صیغه رو ثانیه به ثانیه داره و تو شرکتتم به کسی نگفته متاهله

رفتم تو حرفش و گفتم خودت از روز اول خط و نشون کشیدی کسی نفهمه

سمتم خیز برداشت وگفت من منظورم این نبود خانوم کوچولو خودتم خوب میدونی من منظورم این بود که کسی نفهمه من شوهرتم

فروش بلند شد رفت سمت اشپزخونه وگفت فعلا کات کنید چند دقیقه بعد با چایی ومیوه برگشت وادامه داد حالا نفسی تازه کنید تا باهم به یک نتیجه برسیم.

۲۰ دقیقه ای سکوت برقرار شد.

بعدش فروش شروع کرد

-خب سیاوش قضیه رویا رو چیکار کردی

-فعلا که دارم میپوچونم اما تو خودت میدونی با اینا چقد رو خانواده حساسن

خیلی غرورم شکست بازم اشکم دراومد بلندشدم برم سمت اتاق که سیاوش دستموگرفت وکشیدسمت خودشودستاشو دورم حلقه کردوگفت بسه چقدگریه میکنی من امروز به اندازه کافی جنگ اعصاب داشتم

فروش خندیدوگفت سیاوش اگه باچشم رفتاراتو نمیدیدم وچندماه به عنوان دوست ومشاوره حرفای دلتو احساسات ونسبت به ترگل نمیشنیدم اصلا باورم نمیشد اینقدعوض شدی عاشق شدی

سیاوش پوزخند زدوگفت بسوزه پدر عاشقی که پدرمو دراورده

فروش باخنده گفت خوب حالا جلوی من ولش کن تا نخوردیش

تا سیاوش چیزی بگه از حصار دستاش اوادم بیرون

خنده فروش شدت گرفت وگفت هرچقدر تو خجالتی شوهرت پرو خواهر شنیدن کلمه خواهر از زبون فروش برای قوت قلب شد هرچند میدونستم اون به شوخی گفت اما برای من خیلی با ارزش بود.

فروش ادامه داد خب حالا که اعصابانیتا فروکش کرد ادامه میدیم روکرده به من -ببین ترگل جان اصلا از حرفای ما دلگیر نشو پدر سیاوش ادم خا صیه موقع ازدواج بچه هاش خیلی وسواس به خرج میده مثلا سر ازدواج سهیل وخواهرم با اینکه پدر من قاضی سر شنا سیه وهمه روا سمش قسم میخورن اما چون خواهرم قبل از سهیل یک بار نامزدیشو بهم زده بود کلی مخالفت میکردوبه سختی رضایت داد. پس حرفامونو به خودت نگیر

رو کرد به سیاوش

-تاکی میخوای به قوله خودت بیچونی خودتم میدونی اینسری معجد بزرگ کوتاه بیا نیست و تا عقد نکنید بی خیال همیشه

سیاوش نفس عمیق کشید وگفت نمیدونم مغرم کار نمیکنه گفتم میگن از دل برود هرانکه از دیده برفت اگه من برم وجلو چشمت نباشم راحت میتونی همه چیزو فراموش کنيد

چشماش گرد شد وگفت تو نميخواه ضرب والمثل بگی اینقداز رفتن ونبودن حرف بزنی ترگل یک کم بفهم منو به چه زبونی بگم دوستت دارم نميخوام ازت دل بکنم از روز اول پیشت اعتراف کردم چقد به دلم نشستستى مدام از علاقم گفتم از بودنت از خوشبخت کردنت اما بازم تو میگی برم منو از این کلمه بیزار نکن اینقدنگوووکا سه صبرمولبریز نکن تو با این حرفات داری منو خورد میکنی نکنه دوست نداری داری بهونه میاری؟؟؟

عمیق تو چشاش نگاه کردم

وگفتم اینقدبرام عزیزی که برام خوشبخت شدنت مهمتراز بامن بودنته تو مرد بی پولی کشیدن نیستی مرد سختی کشیدن نیستی چون تا چشم باز کردی تو نازونعمت بودی از حرفای امروز فهمیدم بامن بودنت یعنی صفر نه اینکه از صفر بودنت ناراحت شم نه من تو شرایطی بزرگ شدم که همیشه صفر بوده حرفم اینه که تو تو شرایط صفر نمیتونی دو ستم داشته باشی اون وقته که هر روز بیشتر از روز قبل ازم بی زار میشی و من بی زاریتو نمیخوام

تا ادمم ادامه بدم سیاوش اومد تو حرفم کی گفته تو بی پولی ادم از عشقش بیزار میشه

با بغض گفتم من میگم چون دیدم چون هر بلایی سرم اومداز پولی بود چون پدرم پول نداشت مادرم از ناراحتی قلبی فوت کرد چون پول نداشت من مدرسه نرفتم چون نداشت خواهرام و فروخت چون... به هق هق افتادم و گفتم تو هیچ وقت تو سختی نبودی عزیز دلم نمیدونی سختی از ادمما چی میسازه تو راست میگی سنم کمه اما بچه نیستم چون هیچ وقت بیچگی نکردم

فرنوش ب*غ*لم کردوگفت بسه قربونت برم ما راجع به همه ی اینا قبلا حرف زدیم حلش کردیم چرا بازم ذهنتو درگیرش میکنی

اشکامو پاک کردم وگفتم چون نمیخوام عزیزترین ادم زندگیم تو رو در واسی پام بمونه نمی خوام ایندش خراب بشه.

سیاوش: چه رو در وای خانوم من بدون تو نمیتونم تو همه چیز منی به من
زمان بده قول میدم قول میدم بهت همه چیز درست می‌کنم تو فقط باش به من
اعتماد کن همین.

همین طور داشتیم صحبت میکردیم که گوشی سیاوش زنگ خورد رفت بیرون
صحبت کنه.

وقتی برگشت اخماش توهم بود روبه من کرد و گفت مانتو تو بپوش تو برسونم
خونه خودم جایی کار دارم شاید شبم خونه نیام.

خواستم برم مانتو بپوشم که فرنوش گفت اگه اجازه بدی ترگل امشبو پیش
من بمونه اینجوری شب تنها نیست

سیاوش گفت گفتم شاید نیام

فرنوش خندید و گفت حالا یک شب حتما نیا بزار پیش من باشه

سیاوش لبخند زد و گفت اخه میخواستم تا خونه قضیه صبح واز دلش درارم

فرنوش بلند بلند خندید و گفت ای زن ذلیل بیابرو تو اتاق از دلش درار

سیاوش خندید و گفت خانومم شب زنگ میزنم از دلت در میارم. بعدش
خدا حافظی کرد و رفت.

سیاوش رفت و با فرنوش میز و جمع کردیم و فرنوش گفت برو یکم تو اتاق
استراحت کن بعد دوست داشتی بازم باهم صحبت میکنیم

از حرفش استقبال کردم و رفتم تو اتاق و دراز کشیدم به تموم این مدت فکر
کردم مثل فیلم از جلوی چشمام گذشت به اینکه اگه سیاوش نبود معلوم نبود

چه بلایی سرم بیاد خدایا مثل همیشه کمکم کن دستمورها نکن .حسابی

باخودم درگیر بودم که گوشیم زنگ خورد ترمه بود اتصالیو زدم

-سلام ترمه جان

-سلام به روی ماهت خوبی تو

-اره عزیزم خوبم

-خداروشکر از چه وقته میخوام بهت زنگ بزنم اما گفتم یکم اروم تر شی بعد

-خندیدمو گفتم من ارومم خیالت راحت

-خوب خداروشکر کوهیار بهت زنگ نزد

-نه برای چی زنگ بزنه

-میخواست هم ازت عذرخواهی کنه بابت قضیه صبح هم خواستگاری کنه

-فهیقه زدم وگفتم پسره دیوونه عقلشو از دست داده

-چرا میخندی خب طفلک عاشق شده

-غلط کرده عاشق شده

-یعنی تو بهش علاقه نداری

-خب معلومه که نه

-خدایی ترگل تو واقعا به کوهیار علاقه نداری

-وای ترمه دیوونه ام کردی گفتم که نه

-خداروشکر داشتتم دق میکردم

-وا یعنی چی

-اخه من عاشق کوهیار شدم

- بلند بلند خندیدم و گفتم خب به سلامتی خوشبخت بشید
- کوفت خنده داره . بعدشم اونکه منو نمیخواه
- اون بامن عزیزم هر وقت به من زنگ زد من تو رو بهش پیشنهاد میدم خوبه
- وای عاشقتم ترگلی

-

- باخنده گفتم خوب قطع کن دیگه تا تمرین کنم چی به عشقت بگم
- باشه عزیزم خدا حافظ.
گوشی قطع کردم و رفتم پیش فروش ازش خواستم برای شام ببریم بیرون البته
مهمون من با کمال میل قبول کردوگفت فقط اگه میشه خواهرم فرناز که البته
جاری خودتم هستم ببریم با لبخند گفتم باشه قبوله
یک کم بعد حاضر شدیم و رفتیم به رستورانی که همیشه با سیاوش میریم.
تازه نشسته بودیم که خانومی فوق العاده شبیه به فروش اومد سمتمون بله فرناز
بود یک احوال پرسى گرم کردونشست غدامون وسفارش دادیم مشغول
صبحت شدیم

فرناز: اینجارو کدومتون پیشنهاد دادید

گفتم: من چطور از اینجا خوشتون نیومد

- بالبخند گفت چرا بابا خوشم میاد. اینجا یک جورایی پاتوق برادر شوهرم

میشه طفلی نیست مجرده بیشتر وقتا برای غذا میاد اینجا

فروش: دیگه تا چند وقت دیگه اونم میره سر زندگیش

فرناز: اره طفلی و دارن به زور زن میدن

فرنوش: وای که چقدم اون طفلی که میگی مظلومه
فرناز با خنده گفت خیلی مشکوک میزنه فرنوشی فک کنم عاشق شده ای
دیدنی اون دختری که مخ این هفت خطو بزنه
فرنوش قهقهه زدوگفت بالاخره طفلی-یا هفت خط
فرناز با شیطونی گفت هردو مورد
فرنوش: حالا چیزیم گفته مگه
فرناز:اره پاشوکرده تو یک کفش که من رویا رو نمیخوام....
فرنوش: خوب به نظرت چی میشه
فرناز: چه میدونم مگه اقا جون اجازه میده حرف بزنه میگه فقط فقط رویا
فرنوش: حالا میخواد چیکارکنه
فرناز: نمیدونم خواهی امشب کمیسیون دارن خانوادگی حتی نداشتن ما
عروسا بریم.
فرنوش: وای یعنی چی
فرناز: ول کن حالا الان دوستت کلافه میشه
لبخند زدم وتو دلم گفتم نه اتفاقا دارم استفاده می کنم.
غدامون وتموم کردیم ورفتمیم خونه فرنوش فرنازم اومد.
فرنوش وفرناز خیلی شیطونی می کردن وحسابی خندیدم
نزدیک ۱۱، بود که همسر فرناز زنگ زدوگفت تا نیم ساعت دیگه میاد دنبالش
فرنوش باخنده گفت فرنازی جواب کمیسیون ویرام اس کن

فرناز: فک کنم بحث شون شده اخه سهیل خیلی دمیق بود
یکهو دلم اشوب شد همون لحظه گو شیم زنگ خورد سیاوش بود حول شدم
سریع رفتم تو اتاق وجواب دادم

-جانم عزیزم

-سلام خانومی من نزدیک خونه فرنوشم حاضر شو بیا پایین
-نه نیا

-بیا پایین ترگل اذیت نکن

-نه الان نیا اخه داداشت داره میاد دنبال فرناز باهم رو به رو میشید

-فرناز رفت اس بده

-باشه خداحافظ

کمی بعد فرناز رفت.

دست فرنوش وگرفتم وگفتم فکر کنم اوضاع خرابه صدای سیاوشم خیلی گرفته
بود

فرنوش: تو غصه نخور بسپار به سیاوش

-من نمیخوام اذیت بشه فرنوش

-اون باتو خوشحال خیالت راحت

به سیاوش اس زدم بیاد دنبالم

فرنوش: ای کلک یک شب تونستید پیش هم نباشید

خندیدمو ماتومو پوشیدم رفتم پایین سیاوش سر شو گذاشته بود رو فرمون

سوار ماشین شدم و سرش واورد بالا سلام دادم

-سلام قربونت برم

راه افتادیم سمت خونه.

سیاوش مستقیم رفت سمت اتاق خواب منم رفتم دنبالش وگفتم نمیخوای

چیزی بگی

-چی بگم عزیزم

-چی شده چرا پکری

-چیزی نیست فقط خستم بیا ب*غ*لم

-بحث و عوض نکن دیگه

-لبخند زدوگفت خودت بحث و عوض نکن بیا ببینم.....

صبح بیدار شدم ویک دوش گرفتم و میز صبحونه رو چیدم ورفتم سیاوش

بیدارکردم

لقمه گرفتم اومدم بزارم دهنم که سیاوش دهنشو باز کرد

خندم گرفت لقمه رو گذاشتم تو دهنش وگفتم ای تنبل میخوای برات لقمه

بگیرم

خندیدوگفت اگه بگیری که لطف بزرگی کردی

چندتا لقمه براش گرفتم وگفتم سیاوش جونم همیشه من برگردم سر کارم

جدی شدوگفت جون من بس کن ترگل تواین هیرو ویر بزار بابت تو خیالم

راحت باشه

چیزی نگفتم دیگه. دستمو گرفت وگفت ترگلم خانومی نگام کن

تو چشماش نگاه کردم وگفت میخوام بدونی برام خیلی عزیزی وهرکاری می
کنم برای باتو بودن تو هستی من روبه رام وخیلی خوبم.فقط بهم اعتماد داشته
باش همیشه

لبخند زدم وگفتم دارم خیلی زیاد

دستموب*و*سید ورفت تو اتاق تا آماده شه....

سیاوش رفت شرکتو منم رفتم سر در سام حالا که دیگه شرکت نمیرفتم باید
تعداد واحدامو بیشتر میکردم تا زودتر وارد دانشگاه بشم....

غروب مشغول درست کردن شام بودم که گوشیم زنگ خورد شماره ناشناس
بود

جواب دادم

-بله بفرمایید

-سلام ترگل منم کوهیار

-سلام

-خوبی

-ممنون

-زنگ زدم بابت اون روز ازت عذرخواهی کنم

-بیخیال اون روز تموم شد دیگه

-یک کار دیگه ام داشتم .یعنی میخوام بگم با من چیزه بامن ازدواج میکنی

-نه

- (طفلی جا خورد). چرا نه

-چون کس دیگه ای رو دوست دارم دراصل نامزد دارم

-دروغ میگی

-نه بخدا راست میگم تازه اگه اونم نبود بازم به تو برای ازدواج فکر نمی‌کردم
تو برام محترمی اما به عنوان یک برادر یک همکار همین

-اما ترگل من

-رفتم تو حرفش دیگه ادامه نده لطفا اما اگه قبولم داری یک پیشنهاد برات دارم
-باصدای شادی گفت چه پیشنهادی

-من برای ازدواج ترمه رو بهت پیشنهاد می‌کنم خودتم میدونی چه دختر
خوبیه از همه مهمتر اینکه خیلی قبولت داره و تو شرکت همیشه ازت تعریف
میکرد

-اما ترگل

-اما واگر نداره من نظر مو بهت گفتم و عوضم نمیشه در رابطه با ترمه هم
تصمیم باخودته الانم کاردارم باید قطع کنم
-باشه ببخشید مزاحمت شدم خدا حافظ
گوشی قطع کردم و یک نفس عمیق کشیدم و به اشپزیم ادامه دادم.

شب تا سیاوش پاشو گذاشت تو خونه از پشت ب*غ*ش کردم و محکم
ب*و*سیدمش و گفتم سلام عسیسم خسته نباشی.

لبخند ترگل کشی زدوگفت بااین حرکت مگه خستگی هم موند برگشتم
سمتمو محکم ب*غ*لم کرد با شوخی گفتم دیگه ز یادی انرژی گرفتی
استخونام و خورد کردی دستاشو شل کردو دیدم سمت اشپزخونه .

شامو خوردیم و یکم فیلم دیدیم بعدش خوابیدیم.

صبح سیاهوش شرکت رفتی ازش خواستم منم تا آموزشگاه برسونه تا تعداد واحدامو بیشتر کنم اول مخالفت کردوگفت که اونجوری خیلی خسته میشم اما وقتی اصرار منو دید قبول کرد منو رسوندو خودش رفت .

بعداز کلی سروکله زدن با مسئول آموزشگاه بالاخره واحدامو بیشتر کردم و بعدش رفتم یکم برای خونه خرید مردم ورفتم خونه مدتی همه چیز مثل قبل بود ومنم سرگرم درس.

تا رفته رفته رفتار سیاهوش تغییر کرد کمتر حرف میزد بیشتر تو فکر بود غداهش خیلی کم شده بود .

منم خیلی ازاین بابت ناراحت بودم .

به فروش زنگ زدموخواستم ببینمش واونم گفت که برم مطب پیشش.

رفتم پیش فروش سرش خیلی شلوغ بود کلی منتظر موندم تا بالاخره نوبتم شد

-سلام فروش جوونم

-سلام چرا اینقدر دیر اومدی

-خیلی وقته اومدم فقط منتظر شدم نوبتم بشه همین

-وای شرمنده

-این حرفا چیه عزیزم

-بازم ببخشید اگه خیلی منتظر شدی

خب چی شد چرا پکری

-فرونش سیاوش خیلی کم حرف شده خیلی عوض شده
- شاید کارش زیاده یا با خانوادش به مشکل خورده
-نمیدونم فرونش نکنه ازم خسته شده
-فکر نکنم عزیزم اخه اگه خسته بشه خب راحت بهت میگه اما بازم با
اطمینان نمیتونم چیزی بگم میخوای باهاش حرف بزنی
-اره اگه بشه
-چرا نشه من بهش زنگ میزنم بهت خبر میدم
-ممنون عزیزم
کمی با فرونش صحبت کردیم وخیلی اروم شدم و برگشتم خونه.

ساعت نزدیک ۱۰شب سیاوش اومد
خیلی خوب بود ومنم از این بابت خیلی خوشحال بودم وهمه چیز دوباره مثل
اولش شد ومنم حسابی با درسام مشغول بودم
باموفقیت امتحانات سال دوم وتموم کردم وواحداً سال سوم برداشتم
وخیلی همه چیز خوب پیش میرفت
زنگ زدم به فرونش که باهم بریم برای تولد سیاوش کادو بگیریم که ارمان
جواب داد

-سلام ترگل جان خوبی

-سلام ممنون تو خوبی

فرونش کجاست

-متم خوبم ممنون فروش دستش بنده عزیزم خودش بهت زنگ میزنه

-باشه ببخشید مزاحمتون شدم

-نه عزیزم مراحمی

-کار نداری

-نه خانومی

-خداحافظ

(ارمان یک جورابی نامزد فروش حساب میشد)

تنهایی رفتم برای سیاوش یک ساعت خیلی شیک وکیه وکلی تزیینات برای

خونه گرفتم و برگشتم

و حسابی همه چیزو به نحو احسن آماده کردم و اما سیاوش خیلی دیر اومد

- ناراحتیمو قورت دادم و با روی گشاده سلام عزیزم تولدت مبارک

-خیلی سرد گفت ممنون

-چرا اینقدر دیر اومدی

-بشین کارت دارم

-چیزی شده

-نمیدونم

فقط بشین وگوش بده کلی من من و وحاشیک چینی کردوبالاخره....

چه جوری بگم

راستش

گفتش برام واقعا سخته

اما

بین ترگل به هر دری زدم نشد که جور دیگه بشه بخاطر همین من باید با رویا
ازدواج کنم

اما تو رو دوست دارم

پای همه ی حرفامم هستم

فقط یک مدت از هم دوریم تا من به حق و حقوقم برسم
امشب نامزدیمون بود البته من نمیدونستم مثلا سوپرایز بود
بیخوش

اما بدون من درستش میکنم

-هنگ کردم همه ی ذوقم سرکوب شد اشکام سرازیر شد چ چرا سیاوش
- بدون برای من سخته قربونت برم اما مجبوریم
- اما تو همیشه میگفتی نمیزارم کار به عقد و عروسی برسه چی شد

- فکر میکردم می تونم درستش کنم اما نشد

- همین فکر میکردی اما نشد

اگه چندماه دیگه بیای بگی عاشقت شدی چی؟؟

- نه نمیشم قول میدم

- تو خیلی قولا داده بودی که زدی زیرش

- خواهش میکنم گریه نکن

من به اندازه کافی شرایط برام سخت هست تو دیگه سختترش نکن

-من با این شرایط دیگه نیستم سیاوش

من از زندگی میرم بیرون

بحتمون شدت گرفت

یکی اون گفت یکی من واخرشم

عصبانی تر شدو

گفت برو ببینم بدون من می تونی

توکه اخرشم باز میگردی سمت من

حالا برو هرجا میتونی برو

اه اه اه

با گریه رفتم سمت اتاق ودر وقفل کردم و با صدای بلند بلند گریه کردم به حال

پریشون خودم

سیاوش میکهو بید به در و میگفت خودت خواستی اینو یادت باشه

ترگل بدون از این در بری بیرون دیگه همه چیز تمومه بدون

گریه تنها چیزی بود که میتونست ارومم کنه

صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم فرنوش بود

اتصال وزدم

-سلام

-سلام ترگلم چرا صدات گرفته

-بازم اشکام مثل ابر بهاری شروع به باریدن کرد

بیا اینجا فرنوش

-باشه قربونت برم فقط بگو چی شده

-سیاوش میخواد صیغه رو فسخ کنیم

-شماکه تازه تمدیدش کردید

-نمیدونم فقط بیا

-باشه ارمان اینجاست الان میایم

قطع کردم و یک ابی به دست و صورتم زدم و

لباسامو از کمد در اوردم و با گریه دونه دونه تا کردم و گذاشتم تو چمدون

صدای زنگ ایفون اومد درو باز کردم فرنوش اینا بودن

تا اومد تو پریدم تو ب*غ*لش و با تمام وجود گریه کردم

ارمان برام اب آورد

-فرنوش:دیشب تولدش بود

-اره حتی کادوش باز نکرد

-ارمان:به جهنم ادم بی لیاقت

پاشو وسیله هات جمع کن من هی به شما گفتم این یک ریگی به کفشش

هست شما دو تا گوش نکردید

خب خیر سرم یک مردم میدونی جنس مردا چیه

-فرنوش:باشه ارمان تمومش کن

-ارمان:اهان من حرف نزنم همه چیز حله

-حالا چیکار کنم فرنوش

-پاشو بریم خونه من حالا یک فکری میکنیم
با دلی شکسته وسردرگم از اون خونه که بهترین لحظاتم وتوش سپری کرده
بودم خداحافظی کردم.

رسیدیم خونه فرنوش

کلی با فرنوش صحبت کردیم تا یکم ارومتر شدم

-من یک چیزو بهت نگفتم فرنوش

-چیو

-ما این سری صیغه نکردیم

عقد کردیم

-تو چی

کار کردی احمق

-من فکر نمیکردم اینطوری بشه

-چطوری عقد کردید بدون رضایت پدرته

-نمیدونم سیاوش همه کارای عقدو انجام داد

-حالا باید دنبال وکیلیم باشیم تا کارای طلاق وانجام بده

ای کاش قبلش از سیاوش مطمئن میشدی

-میدونم اشتباه کردم تو دیگه سرزنشم نکن

یک هفته به سختی سپری شد وحالم افتصاح بود هر روز بجای اینکه بهتر

بشم بد وبدتر میشدم.

ارمان با برادرش که وکیل بود صحبت کرد تا کارای طلاقم انجام بده

اول قرار بود با فرنوش برم اما براش کاری پیش اومد و خودم تنها رفتم
به ادرس نگاه کردم و جلوی ساختمون اداری پیاده شدم و به تابلوش نگاه کردم
وکیل پایک یک دادگستری امیر شایگان

رفتم داخل دفتر و منشی گفت که منتظر بمونم

بالاخره نوبتم شد و رفتم داخل

-سلام خسته نباشید

-سلام خانوم خیلی ممنون

بفرمایید بشینید

-ممنون

من ترگل رضایی هستم دوست فرنوش جون واقا ارمان

-بله منم امیر شایگان هستم برادر ارمان جان از اشناییتون خوش بختم

-منم همینطور

غرض از مزاحمت می خواستم یک درخواست طلاق برام تنظیم کنید

-میشه پرسم چرا

-با تردید ماجرا رو براش تعریف کردم

-خب به نظرم بهتر زنگ بزنییم به آقای مجد تا یک درخواست طلاق توافقی

کنیم اینجوری زودتر به نتیجه میرسیم

-باشه هر جور شما صلاح می دونید

(بغض داشت خفم میکرد به زور قورتش دادم)

فقط میشه شما باهاش تماس بگیرید

-بله حتما فقط شمارشون و بدید

شماره سیاوش و دادم واز دفتر امیر شایگان اومدم بیرون

بارون گرفت

زیر بارون راه میرفتم وگریه میکردم ای کاش بارون میتونست همه ی خاطرات
سیاوش و بشوره و بیره اما نه تنها نمی برد انگار هر لحظه نبودش جای خالیش
پر رنگ تر میشد شاید اگه اونقدر دلگرم نمیکرد به بودنش الان اینقدر
متلاشی نبودم

یک مسیری رو پیاده رفتم تا بارون شدت گرفت یک تاکسی گرفتم ورفتم خونه
فرنوش

فرنوش نبود یک دوش گرفتم ویک چیز برای شام آماده کردم.

فرنوش اومد و گفت که ارمان وامیر میان پیشمون

چیزی نگفتم بعداز شام ارمان اینا اومدن

بعداز احوالپرسی

امیر گفت: ترگل خانوم بعد از رفتنتون من با اقای مجد تماس گرفتم

قرار شد فردا بیاد دفتر شما هم باید بیاید

-باشه میام

بازم بغض کردم

-ارمان: تمومش کن ترگل اون لیاقتشو نداره

حیف اون چشات نیست همش یا بغض داری یا گریه میکنی

-دست خودم نیست ارمان

هضمش برام سخته اخه همه چیز خیلی خوب بود حتی یک در صدم فکرنمی

کردم اینجوری تموم شه

-فرنوش: همه چیز به مرور زمان درست میشه عزیزم باید باهاش کناربیای

-سخته خیلی سخته

گوشیم زنگ خورد سیاوش بود رفتم تو اتاق اتصال وزدم

-بله بفرمایید

-سلام ترگل خوبی

-کار داشتی

-چه زود دست به کار شدی امروز وکیلِت زنگ زده بود

-اره بهم گفت

فردا باهات قرار گذاشته

-پس میای

-اره میخواستی نیام بهتر زودتر تموم شه

-چه راحت قبول کردی

-من کسی نیستم که خودمو تحمیل کنم

تو چه راحت گذشتی

کار کردی که دیگه به چشمام واعتماد نداشته باشم

-تو خیلی چیزارو نمیدونی

-نگفتی که بدونم

-بی خیال فردا میبینمت

قطع کردم

اشکامو پاک میکردم که در باز شد

فرنوش اومد تو ب*غ*لم کرد

-فرنوش چرا اینقدر بکهو سرد شد سیاوش حرفاش مثل یخ بود

-نمیدونم قربونا برم فرنازم چیزی نمی گه اگه زیادی سوال پیچش کنم قضیه

تورو میفهمه

صبح با صدای زنگ گوشی بیدار شدم فرنوش بود اتصال وزدم

-سلام ترگلی دیشب خوش گذشت سیاوش از هدیک ات خوشش اومد

-با صدای گرفته گفتم اصلا بازش نکرد

-چی بازش نکرد؟؟

چرا صدات گرفته

-چیزی نیست

فقط همه چیز تموم شد

-یعنی چی همه چیز تموم شد چت شده ترگل چرا اینجوری حرف میزنی

-تموم شد دیگه

-ترگل حالت خوبه چی داری میگی گیج شدم دیشب مگه تولد نگرفتی

پس چرا

-رفتم تو حرفش بیا اینجا فرنوش فقط بیا

-باشه میان قربونت برم

فقط بگو چی شده

-بیا همه چیزو برات میگم

دیگه اشکام نمی یومد وانگار یخ زده بودم اصلا نمیتونستم قبول کنم شوکه بودم.

رفتم ابی به صورتم زدم وچمدون گذاشتم رو تخت ولباساو وسایلمو گذاشتم توش ودرش بستم

صدای بسته شدن در اومد

از اتاق رفتم بیرون سیاوش بود

اومد سمتم

رفتم عقب

-اینطوری نکن قربونت برم

صدای زنگ ایفون اومد

فرنوش وارمان بودن در باز کردم اومدن بالا

-سیاوش:سلام خیر باشه فرنوش خانووم این وقت صبح

-فرنوش:سلام چی شده سیاوش

-سلام فرنوش میشه از اینجا بریم

-اره عزیزدلم فقط بگید چی شده

-با بغض تو گلوم همه چیزو تعریف کردم

-سیاوش باعصبانیت اومد سمتم وگفت

من نگفتم تمومش کنیم گفتیم یک مدت پیش هم نباشیم

گفتم بهم فرصت بده

-ارمان: یعنی چی میخوای زن بگیری فرصت چی بده

شتر سواری مگه دولا دولا میشه داداش

-سیاوش: تو دخالت نکن لطفا

-اهان من دخالت نکنم همه چیز حله دیگه

-اره حله اصلا به توجه تو چیکارشی

-درست حرف بزن

تو فکر کن برادرش

میخوام بینم از این به بعد تو چیکارشی

سیاوش وارمان گلاویز شدن و من دیگه هیچی نفهمیدم

با صدای بحث کردن فرنوش و سیاوش چشمام و باز کردم

و گفتم فرنوش ما اینجا چیکار میکنیم

-از حال رفتی اوردیمت بیمارستان عزیزم

-من خوبم بریم

-باشه فدات شم بزار سرمت تموم شه میریم

سیاوش او مد سمتم

-خوبی

چیزی نگفتم

خواست دستمو بگیره دستمو کشیدم و گفتم

فقط برو سیاوش جوری برو که انگار از اول نبودى

-اینجوری حرف نزن ترگل من شرایط خوبی ندارم مجبورم اینو بفهم
-چون میفهممت میگم برو
-میریم خونه باهم حرف میزنیم
-من باتو جایی نمیام
-حرف اخرته
-اره
-ترگل برم دیگه راه برگشت نداریا
-برو
با حرص روش برگردوندو رفت.

سرمم تموم شد وارمان اومد دنبالمون ورفتیم خونه فرنوش
-ارمان:الان بهتری
-اره خوبم ببخشید مزاحم شماهم شدم
-این چه حرفیک عزیزم
-فرنوش میشه بری وسیله هامو بیاری
-اره قربونت برم بزار ناهار بخوریم میرم میارم
موقع ناهار اصلا اشتها نداشتم وفرنوش هرچی اصرار کرد نتونستم چیزی
بخوریم .
غروب ارمان گفت بهتره خودتم بیای هرچی میخوای برداری وکلیدا رو بزاری
تو خونه

-فرنوش: ارمان راست میگه خودتم بیا

-باشه الان آماده میشم

سه تایی رفتیم و خوشبختانه سیاوش خونه نبود وسیله هامو برداشتمو برای
اخیرین بار با تموم خاطراتم تو اون خونه خداحافظی کردم وکلیدارو گذاشتمو
در وبستم .

فرنوش در ماشین و برام باز کرد و سوار شدم و اشکام و پاک کردم

تا خونه فرنوش هیچ حرفی نزدیم

ارمان مارو رسوند خودش رفت.

اشکام اصلا بند نمی اومد و فرنوش هرچی باهام حرف میزد انگار نمی شنیدم

زبونمم انگار قفل شده بود

به فرنوش الکی گفتم خوابم میاد

تا تنهام بزاره

اونم با اینکه فهمید اما رفت تو اتاقش

رفتم تو گالری گوشیمو عکسامون و دونه دونه با حسرت نگاه میکردم غرق

خاطرات بودم که برام پی ام اومد باز کردم سیاوش بود

-رفتی دیگه یادت باشه خانوم

جوابی ندادم چندتا پی ام دیگه فرستاد بازم جواب ندادم

نوشت میدونم که داری پیاممو میخونی یک چیزی بگو

اهنگ بهت قول میدم محسن یگانه رو فرستادم

اهنگی که خیلی دوسش داشتم و هیچ وقت فکر نمی‌کردم یک روزی یک جایی

حرف دل خودم بشه

خودت می‌خوای بری خاطره شی اما دلت می‌سوزه

تظاهر میکنی عاشقمی این بازی هر روزه نترس ادم دم رفتن

همش دلشوره میگیره دو روز بگذره

این دل شوره ها از خاطرت میره

بهت قول میدم سخت نیست لااقل برای تو

راحت باش دورم از تو دنیای تو

راحت باش هیچ کس نمیاد جای تو

دلشوره دارم من واسه ی فردای تو

بهت قول میدم سخت نیست لااقل برای تو

راحت باش دورم از تو دنیای تو

از عشق هر چیزی که می شناسم از من گرفتی تو باقی مونده احساسم از من

گرفتی و می‌خوای من باشی و یادت بره مایی وجود داره

خودت آماده ی رفتنی و ترست نمیزاره

اصلا نترس راحت برو بی من

هیشکی به جز تو منو یادش نیست فکرکردی کی از من خبر داره

راحت برو هیشکی حواسش نیست

بهت قول میدم سخت نیست لااقل برای تو

راحت باش دورم از تو دنیای تو

راحت باش

بعدش دیگه منتظر عکس العمل سیاوش نمودم و

گوشیم و خاموش کردم وسیم کارتمو از توش در اوردم شکستم چون
نمیخواستم

باهاش در ارتباط باشم

مرگ یک بار شیونم یک بار

باید باید باید کنار می اومدم

چند روزی با بی قراری گذشت تصمیم گرفتم حفظ ظاهر کنم طفلی فروش
وارمانم این چند روز خیلی اذیت شدن.

موقع شام به فروش گفتم میخوام یک خونه اجاره کنم

-لازم نکرده خب اینجا هست دیگه چه کاریک

-نه میخوام مستقل باشم مگه خودت همیشه نمی گفتی باید روی پای خودم
واستم

-چرا اما بزار یکم رو به راه شی بعد

-من خوبم فروش جوونم

-میدونم اما

-اما نداره دیگه کمکم میکنی

-معلومه قریونت برم به ارمان میگم پیگیر باشه

-ممنونم ازت

-به قول خودت خواهش میشه

بعد از شام سیم کارت جدیدی رو که گرفته بودم انداختم تو گوشی
بازم مثل این چند روز زوم کردم رو عکس سیاوش
بغضم و قورت دادم
مگه میشد دوسش نداشته باشم مگه میشد فراموش کنم
چقدر سخت بود نبودنش

فرنوش نشست کنارم

-عکساشو پاک کن ترگل خود ازاری داری مگه
-خودشو که دیگه ندارم حداقل بزار با عکساش دلخوش باشم
-این دلخوشی نیست ترگل جون این یک جور خودکشیک
فراموشش کن باهمه خوبیا و بدیاش
-با گریه گفتم نمیشه فرنوش خیلی سخته
-گریه نکن ترگل خواهش میکنم گریه نکن
میدونم سخته اما تو میتونه تو از پس از این سخت تراش براومدی
یادته فکر کن تازه اومدی تهران هیچ کس ونمیشناسی
-سمت هرچی میخوام برم خاطراتم منو میکشونه سمت سیاوش
-اوایلش همین جوریک اما رفته رفته برات عادی میشه
خودت وبا درس وکار مشغول کن تا ذهنت کمتر درگیرش بشه
-باشه سعی امو میکنم
-افرین

راستی فردا صبح بریم صیغه رو فسخ کنیم یادمه گفتی حق فسخ داده بهت
درسته

-اره حق فسخ دارم

باشه صبح بریم

صبحش رفتیم صیغه رو فسخ کردیم و فرنوش رفت مطب
منم تا آموزشگاه اشک ریختم کلاس داشتم رفتم تو روشویی یک اب به
صورت زدم و رفتم تو کلاس
وای مگه میگذشت داشتم میترکیدم به زور تا اخر کلاس دووم اوردم تا بالاخره
تموم شد و رفتم خونه فرنوش
تازه رسیده بودم که فرنوش زنگ زدو گفت که ارمان گفته میتونم تا برگشتن
برادرش وزن برادرش از سوئد تو خونه اونا بمونم
اول قبول نمیکردم تا فرنوش اینقدر دلیل و برهان آورد تا قبول کنم
(خب اینجوری برام بهتر بود لاف یک مدت از اجاره دادن راحت بودم)
خلاصه باکمک ارمان و فرنوش خونه برادر ارمان که اسمشم امیر بود تمیز
کردیم و من توش مستقر شدم.

دیگه راحت و دور از چشم فرنوش کارم شده بود تا خود صبح گریه کردن
و مرور خاطرات

نه میلی به غذا داشتم نه انگیزه ای برای درس

اگه کنترلای مداوم فرنوش نبود قید درس و میزدم

علنا شوق زندگیمو از دست داده بودم

مدتی بی انگیزه و بی هدف فقط مثل یک روبات می‌رفتم کلاس و وقتیم که خونه بودم با کتابا خودم و سرگرم می‌کردم فنونش با یکی از دوستاش که مهد داشت صحبت کرده بود هفته ای ۳ روزم اونجا مشغول بودم.

گذشت و گذشت و گذشت

نفسی می‌اومدو می‌رفت دیگه مثل اون اوایل بی‌قرار نبودم خیلی ارومتر بودم اما بازم اون جای خالی هنوز پررنگ بود فقط انگار به نبودش یک جورایی عادت کرده بودم

در کمال ناباوری روزا پشت سرهم بدون سیاهش گذشت و گذشت

امتحانات سال سوم هم دادم و خدارو شکر تموم شد و بعد از مدتها واقعا خوشحال بودم و

واحداً پیش دانشگاهی رو هم برداشتم و مسئول آموزشگاه با شوخی گفت

خانم رضایی چقد عجله داری برای دانشگاه رفتن

لبخند زدم و گفتم اره خیلی دوست دارم زودتر تو کنکور شرکت کنم

گفت موفق باشی دخترم با پشتکاری که از تو سراغ دارم مطمئنم میتونی

گفتم ممنون از لطفتون خانم سیاح با اجازتون من مرخص میشم و او مدم

بیرون.

با خوشحالی شیرینی گرفتم و رفتم دفتر فنونش

-سلام ترگل خانوم

-سلام به روی ماهت

شیرینی و گذاشتم روی میزش

-چشماشو گرد کرد

به به این شیرینی مناسبش چیه؟؟

-آموزشگاه بودم سال سومم تموم کردم والان دیگه پیش دانشگاهیم

وای باورم نمیشه

اگه تو نبودی مطمئنن قید درس وزده بودم

-باخنده گفت الکی منو بهونه نکن تو خودت عاشق درسی

راستی بازم شاگرد اول شدی خر خون

-سرم وبه نشونه تاسف تکون دادم

مثلا تو تحصیل کرده ای این چه نوع حرف زدنه

قهقه زد

اخه حال میده هراز گاهی کانال عوض کنی

درضمن نمیتونی با یک شیرینی سروتهش وهم بیاریا

امشب شام منو ارمان جوونم میایم پیشت

-اهان دیگه قضیه چتر شدن

باشه تشریف بیارید

من دیگه میریم

-بودی حالا

-نه دیگه برم خونه مگه شام نمی یاید

-چرا میایم

اما زیاد خودت وبه زحمت ننداز یک چیز ساده بزار

-اهان منظورت از ساده همون قورمه سبزی همیشگیک دیگه
-خندیدو گفت دقیقا دیگه روم نمیشه بگم از اسم رمز استفاده میکنم
خب چیکار کنم میخواستی اینقدر خوشمزه درستش نکنی
-اخه زشته الان ارمان پیش خودش میگه این دختره هیچی جز قورمه سبزی

بلد نیست

-نه بابا اون خودشم عاشق قورمه سبزیای توئه

-باشه اقا تسلیم هرچی تو بگی

حالا اجازه هست

-برو قربونت برم مواظب خودت باش

-باشه باشه

خداحافظی

بعداز خداحافظی از فرنوش رفتم برای خونه یکم خرید کردم و از وقتی رسیدم

شروع کردم به تمیز کاری و پخت و پز

تازه کارام تموم شده بود که فرنوش اومد درو باز کردم

-سلام خوش اومدی

-سلام عزیززیزم چه بویی میاد وای از الان گشتم شده

-ای شکمو صبر کن بزار جا بی افته.

ارمان کو؟؟

-نیم ساعت دیگه میاد

فرونش نشست بر اش چایی اوردم

و خودم نشستم پیشش

-خوب دیگه چه خبر

-همچین حرف میزنی انگار از کی منو ندیدی

خندم گرفت

-خب از فرناز چه خبر دلتم بر اش تنگ شده

-اونم خوبه اتفاقا تنهاست سهیل خونه ی باباش ایناست

-خب چرا فرناز نرفته؟؟؟

-بی خیال بابا

-وا یعنی چی بی خیال فرناز که با خانواده سهیل خیلی خوب بود

-اره خوب بود اما جدیدا یک نخاله بهشون اضافه شده که موش می دونه

-منظورت رویاست

-دقیقا

-راستی عروسپشون کیه؟؟

-وای بی خیال ترگل بازم رسیدیم به اون

-پوزخند زدم حرفشتم نزنیم همیشه هست

تو زندگی من سیاوش همیشگیه

-ترگلی

نمیخوای تمومش کنی

-قطره اشکمو پس زدم وگفتم چرا

اما همیشه

-تو بخوای میشه
اومدم جواب بدم که زنگ ایفون به صدا در اومد ارمانم رسید.
در وباز کردم اومد داخل
-سلام خواهر گلم
-سلام اقا خوش اومدی
-ممنون
رفت کنار فرنوش نشست ومنم شروع کردم به پذیرایی.....

بعداز شام به ارمان گفتم امیرتون چقدر شبیه خودته
-اره فکرکنم برادرمه خب
-میدونم برادرت بی مزه منظورم اینه انگار دوقلوید
-نبابا تا این حد
نه امیر از من بزرگتره
-فرنوش: راستی ارمان نمیخوان برگردن
-نمیدونم فعلا که خبری ازشون نیست
-بلند شدم یک فیلم گذاشتم ومحو فیلم دیدن بودیم که
ارمان گفت:ترگل دیگه از سیاوش خبری نداری
-تعجب کردم
نه چطور مگه
-هیچی همینطوری

-فرونش:وا ارمان این چه سوالی بود خوب

-ببخشید بابا تسلیم

میدونستم ارمان الکی نه چیزی میگه نه می پرسه

اما چیزی نگفتم چون میدونستم صحبت راجع به سیاوش مساوی با گریه

کردن بی اختیار

خلاصه شب خیلی خوبی رو همراه بگو وبخند کنار ارمان و فرونش گذروندم.

بعداز رفتن اونا همدم شام اهنگ مورد علاقمو palyکردم ودراز کشیدم

بادروغ وحيله دل بردی از من ساده احساسی

باورم شد حرفای خوبت رسیدیم به چیزی که خواستی

پشت عشق تو ه*و*س بود وبا نگاهت روبه روم بودی

من به تو باختم دل واما فکر نکن که بازی وبردی

ابریک چشمای من اما خوب میشه

حالی که پریشونه خورشید وباز دوباره میبینم

دنیا که اینطوری نمی مونه

فرصتی کع رفته از دست ونمیشه با گریه برگردوند

قلبی که شکسته شدودیگه نمیشه تیکه هاشو چسبونند

با دروغ نمیشه دل بردو

بل دروغ نمیشه عاشق موند

توی هر رابطه ای از صمیم قلب صادق موند

از صمیم قلب صادق موند

تیکه اخرشوبا اهنگ تکرار کردم

ابریک چشمای من اما خوب میشه
حالی که پریشون خورشیدوباز دوباره می بینم
دنیا که اینطوری نمی مونه
نمی مونه

صبح با صدای الارم گوشی از خواب بیدار شدم ورفتم مهد وبعدهش رفتم
کتابخونه یکی دوساعتی مشغول تست زدن بودم.
بعدهش رفتم برای تولد فرنوش یک کیف ویک دسته گل گرفتم ورفتم خونش
اتفاقا فرناز م اونجا بود

-سلام عزیزم خوبی دلم برات یک ذره شده بود
-سلام ترگلی خوبی گلم

-فرنوش:سلام ترگل جون خوش اومدی

روب*و*سی کردیم وگل و کادو رو دادم به فرنوش

-وای ممنون عزیزم اصلا از تو انتظار نداشتم دست گلت درد نکنه

-خواهش میشه خانومی ببخشید دیگه کمه

-نه عزیزم لطف کردی

-فرناز:دستت درد نکنه ترگل جون

-خواهش میکنم وظیفم بود

خلاصه دو تا خواهر اینقدر تارف کردن که کلافه شدم

-وای تو رو خدا بسه خب تولد شد تو هم بخر تموم کنید

سه تایی خندیدیم.

چایی و شیرینی میخوردیم که

-فرناز: راستی پس فردا جشن عقد برادر شوهرمه تو هم بیا ترگل

چایی پرید تو گلوم

فرنوش محکم کوبید پشتم

-ممنون عزیزم

-جدی میگم بیا خوش میگذره از چه وقت دنبال تالارو دی جی ولباس واین

جور چیزان

جاریم از اون فیس فیسسیاس

نمیدونی چقدر ادا اصول داره

-فرنوش: ول کن بابا دختر نجسب روز تولد منو با حرف زدن راجع به اون

خراب نکن

-فرناز: اره بابا راست میگی خواهر

البته اون سیاوش حقش این بلای اسمونی سرش بیاد

فکرشم نمیکرد بعداون همه دختر بازی این عتیقه گیرش بیاد

پوزخند زدم

-فرناز: چیه خوشت اومد

-نه به طرز غیبت کردنتون خندم گرفت

-فرنوش: غیبت نکردیم که

خب واقعیته

-اره راحت باشید

با خنده گرم حرف زدن شدیم

بعد از رفتن فرناز فرنوش گفت

چرا تو فکری

-هیچی

-داری به سیاوش فمر میکنی مگه نه

-دروغ چرا اوهوم

-ترگل راستشو بخوای ارمان میگفت سیاوش و خیلی دور و ور تو دیده

هم جلوی خونه

هم جلوی مهد

هم جلوی آموزشگاه

-نابا پس چرا من ندیدمش

-نمیدونم تعجب ما هم از همین بود که چطور شده تو ندیدش

-بیخیال فرنوشی دیگه پس فردا متاهل میشه

-اره بابا

خلایق هرچه لایق

یکم دیگه پیش فرنوش موندم بعدش خدا حافظی کردم و رفتم خونم

روز عقد سیاوش مثل مرغ پرکنده بالا و پایین میشدم اصلا اروم و قرار نداشتم

نداشتم فرنوشم بیاد پیشم.

اهنگ گوش دادم

گریه کردم

دادادم

عکسارو زیر ورو کردم

خونه رو بهم ریختم

اما هیچی ارومم نکرد .

۸ شب بود که رفتم حموم وقتی در او مدم صدای بسته شدن در او مد

سریع رفتم تو پذیرایی

یک اقایی با چمدون وسط پذیرایی واستاده بود

ترس برم داشت

تا چیزی بگم

برگشت سمتم وگفت

شما تو خونه ی من چیکار میکنید

یع لحظه فکر کردم ارمانه اما نه امیرشون بود

س س س سلام من ت ت ترگلم د د دوست ارمان وفرنوش

منم امیرم برادر ارمان

یکهو یادم او مد با حوله جلوش واستادم سریع پریدم تو اتاق

کوبیده در

-خانوم محترم حداقل به مکالممون خاتمه میدادی بعد جیم میشدی

-اجازه بدید الان برای خاتمه گفتگو با لباس مناسب خدمت میرسم

نا خوداگاه خنده نشست روی لبم

یک تونیک شلوار پوشیدم ویک شال سر کردم واز اتاق در او مدم بیرون

روی کاناپه نشسته بود.

روبه روش نشستم

-سلام

-سلام

میگم اینجا بمب ترکیده

-(خیلی خجالت کشیدم حالا پیش خودش میگه چقدر این چقدر شلخته
است)

نه حالم خوب نبود بهم ریختم اما بازم اروم نشدم

-ممنون از صداقت

-میگم شما نمیدونستید خونتون دست منه

-لابد ارمان گفته بهم اما من اوضاع خیلی بهم ریخته بود متوجه نشدم.

-در هر صورت ببخشید که این مدت

اومد تو حرفم اتفاقا خیلی خوب شد که خالی نمودن من از شما ممنونم

فقط الان خیلی گشتمه چیزی پیدا میشه بخوریم

-بله الان یک چیز آماده میکنم

گوشت چرخ کرده انداختم تو اب تا یخش باز شه

امیر رفت حموم ومنم یک دستی به خونه کشیدم ومواد کباب تابه ای رو آماده

کردم وخلاصه مشغول اشپزی شدم

اصلا یادم رفت چرا اونقدر ناراحت بودم

تازه میز و چیده بودم و تا پیام امیر اقا رو صدا کنم
ایفون زنگ خورد و طبق معمول ارمان و فرنوش او مدن تو
داخل شدن بچه ها همانا بیرون او مدن امیر از اتاق خواب همانا
همگی حسابی غافلگیر شدن
بعد از روب* و* سی و احوالپرسی
نشستیم دور میز

-امیر: ایول بابا چه سرعت عملی
چطوری هم اون بازار شامو جمع کردی هم غذا درست کردی
-فرنوش: من رفتنی که خونه مرتب بود
-چیزه فرنوش جوووونم فقط یکم خیلی کم ناراحت بودم
-ارمان: اره از اون چشمای پف کردت معلومه خیلی کم ناراحت بودی
-فرنوش: ارمان اذیتش نکن الان باز شروع میکنه
امیر: قضیه چیه به منم بگید بدونم
-فرنوش: حالا تو اول بگو سوگل کجاست
-امیر: نمیدونم

-ارمان: وای یعنی چی نمیدونم تو از زنت خبر نداری
-امیر: وای شما چقدر ادم سوال پیچ میکنید
نه خبر ندارم چون ما خیلی وقته از هم جدا شدیم

-ارمان: یعنی چی شما که باهم خوب بودید چی شد یکهو
-امیر: ارمان جان میزاری غذا مو بخوریم

-مشکلی نیست فرنوش جون

اما دارم برای تو اقا ارمان

-امیر: متاسفم

-متاسف نباشید چون اونیکه بخواد بره میره

اما نمیدونم یکهو چه مرگم شد بازم بغض لعنتی راه گلوم بست

رفتم تو اتاق تا حال بچه ها گرفته نشه

فرنوش دنبالم اومد تو اتاق ب*غ*لم کرد ومنم مثل دختر بچه ها تو ب*غ*لش

خودم ورها کردم واونم مثل همیشه ارومم کرد .

کمی بعد رفتیم پیش ارمان اینا

-امیر: بانو بابت شام ممنون عالی بود

-نوش جان

-ارمان: چطور مطوری

-خوبم

-اقا امیر بابت خونه بازم ممنونم

من امشب میرم پیش فرنوش

فردا میام وسیله هامو میبرم

-امیر: اگه میشه بامنم مثل ارمان راحت باش

بعدم مشکلی نیست همین جا بمون من مشکلی با همخونه شدن ندارما

مخصوصا اگه اشپزیم بکنی

-با لبخند گفتم شما لطف داری اما ترجیح میدم موقتا برم پیش فروش تا خونه

پیدا کنم

-هر جور راحتی

کمی بعد راهی خونه فروش شدیم

چند روز مدام دنبال خونه بودم

اما یا بخاطر تنها بودنم ایراد میگرفتن یا پول پیش بیشتری میخواستن یا خونه

خوب نبود

خلاصه اصلا جور نمیشد

یکی دو هفته ای پی گیر شدم تا بالاخره تونستم یک خونه نقلی جمع جور پیدا

کنم .

اما حسابی تمیز کاری میخواست

بعد از نوشتن قولنامه

رفتم مواد شوینده و تی و کلی چیزای دیگه برای تمیز کاری گرفتم و وقتی وارد

خونه شدم موندم از کجا شروع کنم

رفتم سراغ اشپزخونه تازه دست به کار شده بودم که فروش با دسته گل

وشیرینی سر رسید

-سلام خانوم خانوما مبارک باشه با دلخوشی توش بشینی

-ممنون عشقم راضی به زحمت نبودم

ای کاش الان نمی اومدی اخه الان خیلی ناجوره دوست داشتم چیده شد شو

ببینی

تا فروش چیزی بگه صدایی مردونه اومد برگشتم وامیر و ارمان و دیدم

از تعجب شاخ در آوردیم

این پسره اینجا چیکار میکرد

-س س سلام

شما اینجا چیکار میکنید

-ارمان: سلام چرا شوکه شدی خب اومدیم کمک کنیم دیگه

-امیر: با خنده

سلام چرا اینقدر جا خوردی

-اخه اصلا انتظار دیدنتون نداشتم

-امیر: ناراحتی بریم

-نه اختیار دارید

فقط اینجوری خیلی شرمنده شدم

-فرونش: بسه بسه دیگه تارف تیکه پاره نکنید زود باشید شروع کنیم کلی کار

داریم

با شوخی و خنده تا شب مشغول تمیز کاری بودیم

خیلی طفلیا خسته شدن

اما خونه از تمیزی برق میزد اصلا با قبلش قابل مقایسه نبود.

کلی از شون تشکر کردم و رفتیم شام گرفتیم و رفتیم خونه فرونش.

بعد از غذا

-فرنوش: خب ترگل جان لیست چیزایی که میخوای نوشتی

-اره

فعلا چیزای ضروری رو میگیرم تا بعد کم کم تکمیلش میکنم

-باشه

بنظرت چقدر طول میکشه تا ما برنامه ریزی کنیم

-نه ممنون از لطفتون

مزاحمتون نمیشم خودم میگیرم

-ارمان: وای باز کردیا

مزاحم نیستی که فقط بگو چه ساعتایی میخوای بری تا ما هماهنگ کنیم

تا جواب بدم

-امیر: نیازی نیست شما از کارتون بزنید

من تا کارای دیزاین دفترم تموم شه بیکارم

اگه بانو افتخار بده همراهیش میکنم

-وای نه شما که اصلا

من می تونم خودم کارامو انجام بدم

-امیر: چرا من اصلا

نکنه بودنم اذیتت میکنه

-نه به هیچ وجه اما

ارمان اومد تو حرفم

خواهرم ازت خجالت میکشه هنوز نفهمیدی
امیر با خنده گفت چرا خب یکم که بگذره عادت میکنی
فرنوش: ترگل یک چیزی بگو دیگه
-نمیدونم چی بگم
اما بنظرم با اقا امیر برم بهتره اینجوری شما هم به کارتون میرسید
-امیر: علنا گفتمی من بیکار ما
خندم گرفت
-امیر: خدارو شکر بالاخره خندیدتم دیدم
-فرنوش: خواهرم واذیت نکن
ترگلم که همیشه لبخند رو لباشه
-امیر: باشه بابا تسلیم
راستی من با کمال میل در خدمتم ترگل
اما به شرطی که راه را به را نگی اقا امیر
وبعدشم اینقدر رسمی حرف نزن
ادم معذب میشه اونجوری
-با لبخند گفتم باشه سعی خودمو میکنم
-ارمان: بزار یخش باز شه میفهمی چه جواهریک
-فرنوش: اهان یعنی الان معلوم نیست چقدره خوبه نه
-وای بس کنید تورو خدا اب شدم از خجالت.....
محیط خیلی دو ستانه و صمیمی بود واز بودن کنار شون خیلی خوشحال بودم
و حسابی دلگرم میشدم.

صبح که بیدار شدم فرنوش رفته بود سرکار منم سریع یک چیز خوردم و تازه
آماده شده بودم که گویشیم زنگ خورد شماره ناشناس بود اتصال وزدم
-بله بفرمایید

-سلام صبح بخیر

-سلام صبح شماهم بخیر آقای شایگان

-اوه اوه آقای شایگان نخواستیم راحت باشی همون اقا امیر بگیری بهتری

-باشه هر جور شما راحتی

خوب هستی خیر باشه این وقت صبح

-من پایین منتظرم مگه خرید نداری

-چرا اما

-اما واگر نداره سریع بیا پایین

خدا حافظ

قطع کرد ومن کیفم و برداشتم ورفتم پایین

از ماشین پیاده شده

-توراه پله ها منتظر بودی اینقدر زود اومدی

-نخیرم مگه نگفتید سریع پیام

-اهان شنیده بودم حرف گوش کنی نه تا این حد

-حالا کجاشو دیدین

-نه خوشم اومد اما حالا

سوار شو بریم کلی کار داریم.

تو ماشین حرف خاصی زده نشد.

اول از چیزای اولیه شروع کردیم البته ناگفته نمونه خیلی چیزا رو به خاطر

کمبود بوجه فاکتور میگرفتم

از پولایی که سیاوش بهم داده بود چیز زیادی نمونه بود و باید ساعت کاریمو

بیشتر میکردم وگرنه شدیداً با بی پولی مواجه میشدم

تا ظهر و موقع ناهار یک سری از خریدا انجام دادیم و رفتیم ناهار خوردیم

وهرچی اصرار کردم پول غذا رو حساب کنم امیر نداشت و خودش حساب

کرد.

بعداز ناهار رفتیم خونه من چون قرار بود یخچال و بیارن

خلاصه چند روزی مشغول خرید وچیدن بودیم وورود فرنوش و ارمان هم تا

تکمیل شدن خونه قدغن بود

بعداز یک هفته بدو بدو بالاخره تموم شد و واقعا عالی شده بود واین و شدیداً

مدیون امیر بودم انصافاً سلیقش حرف نداشت.

ارمان و فرنوش از کنجاوی داشتن میترکیدن برای شام دعوتشون کرده بودم

اومدن و حسابی از وسیله ها وچیدمان خوششون اومد

برای شام سنگ تموم گذاشتم اخه اولین بار بود میزبان بودن اونم تو خونه

خودمو تجربه میکردم

-ارمان:بابا چی کردی ما الان غذا بخوریم یا خجالت

-این چه حرفی نوش جونتون کم وکسریشو ببخشید دیگه
-فرنوش: همه چیز عالیک عزیزم دستت درد نکنه
-لطف داری عزیزم
مشغول غذا خوردن بودیم که
-ارمان: امیر جون هر از گاهی یک چیزی بگو نکنه تو این یک هفته ترگل
زبونتو بریده
همگی زدیم زیر خنده
-نه بابا دارم از فرصت استفاده می کنم تا جایی که میتونم بخورم اخه خیلی
خوشمزست
-با خنده گفتم هول نشو هرچی بمونه میدم ببر خونه بعدا بخور دل درد میگیری یا
-ارمان: اوهوع یکی بگیره منو اینا چه باهم خوب شدن
-امیر: ببخشید یک هفته ۲۴ ساعته در اختیار بانو بودم خودم وک شتم تا باهام
راحت باشه بینم میتونی همه زحمتام وهدر بدی
-اقایی شما ثابت شدش حرص نخور غذا بنخور غذا بخور
خلاصه شام وبا کل کلای امیر وارمان خوردیم وظرفا رو جمع کردیم ومنو
فرنوش شستیم و
بعداز چایی ومیوه
البته دادن کادو که اصلا انتظارش نداشتم رفتن.

بازم روز از نوروزی ازنو

حال دلم خیلی بهتر بود و دیگه کمتر بهونه گیری میکرد عکسای سیاوش
و بعد از مدت ها از گوشیم پاک کردم و سخت مشغول درس و کار بودم دیگه
چیز زیادی تا تموم شدن در سم و البته کنکور نمونه بود و باید فشرده تر درس
میخوندم.

نا گفته نمونه امیر خیلی تو تست زنی کمکم میکردو حسابی همه جوهره هوامو
داشت و فرنوش وار مانم دیگه در حال آماده شدن بودن برای خواستگاری
و بعدش جشن عقد

کارای دفتر امیرم تموم شده بود و مشغول کار بود.

دخل و خرجم اصلا جور در نمی اومد و حسابی با دو دو تا چهارتا میتونستم از
پس مخارج بر پیام.

یک روز از مهد که داشتم بر میگشتم سیاوش و جلوی مهد دیدم تا خواستم
تا کسی بگیرم اومد جلو

-سلام

ترگل سوار شو کارت دارم

جوابشو ندادم و رفتم هرچی عقب جلو شدم فایده نداشت اخر پیاده شدو
دستم گرفت و باحرص گفت

-وقتی میگم سوار شو یعنی سوار شو

-ول کن دستمو سوار نمیشم

اصلا برای چی باید سوار ماشین یک مرد غریبه بشم

-حالا شدم مرد غریبه

-اره مرد غریبه چون نسبتی نمی بینم باهام داشته باشی

-جدیدا که زیاد سوار ماشین مرد غریبه میشی

-هزیون نگو بابا

الان برو ودیگه مزاحمم نشو

-سوار شو ترگل

سوارشو حالا حرف میزنیم

-سوار نمیشم حالا برو وگرنه داد میزنم برات بد میشه ها یک وقت به گوش

زنت میرسه

-با من بازی نکن ترگل بد می بینیا

-هرکاری دوست دارم میکنم مثلا میخوای چه غلطی کنی

-زبون در آوردی

اون آقای وکیلتون میدونه قبلا زن صیغه ای بودی اصلا میدونه از کجا اومدی

-حرفاش مثل خنجر تو قلبم فرو رفت

محکم خوابوندم تو گوشش و

با اولین تاکسی رفتم خونه.

هر چی گریه میکردم اروم نمیشد شنیدن حرفاش برام خیلی سنگین بود خیلی

سنگین

تو اوج گریه بودم که امیر زنگ زد جواب ندادم چندبار دیگه زنگ زد

تا اخر پیام داد

جواب بده ترگل کار مهمی دارم

بازم جواب ندادم
صدای ایفون اومد
بعدش زنگ خونه
اشکامو پاک کردم در و باز کردم
امیر اومد تو
با دیدن قیافم اعصابانیتش فروکش کرد
-چی شدی تو چرا گریه کردی
-چیزی نیست
-چیزی نیست اینقدر داغونی
-گفتم که چیزی نیست برای چی اومدی
-میگم درضمن یک تشبیه هم باید بشی چرا گوشیتو جواب نمیدی ایفون
نمیزنی اخر زنگ همسایتو زدم
-حوصله کسی رو ندارم
-یعنی برم
-حالا که اومدی نه
-گریه نکن ترگل
خواهش میکنم گریه نکن
باسپاوش بحث شده نه؟؟
-اشکامو پس زدمو گفتم تو از کجا می دونی
-اخه اومده بود دفترم

پسره احمق فکر میکنه بین منو تو چیزیهبرام خط ونشون میکشیدی که من

شوهرشم واز این چرت وپرت

-وای ببخشید تورو خدا

-تو که کاری نکردی چرا معذرت خواهی میکنی

-من باعث شدم تو اون بیاد تو محیط کارت

-مهم نیست

ترگل

-بله

-سیاوش چی بهت گفت اینقدر بهم ریختی

-بی خیال امیر

بهتره دیگه همدیگرو نبینیم نمیخوام برات بخاطر من مشکلی پیش بیاد

-بچه بازی در نیار اون کیه که بخواد برای من مشکل درست کنه

زیاد حرف بزنه ازش شکایت میکنم

بگو چی شده بزار کمکت کنم

-نمیدونم چرا اما گفتم از او مدنش جلوی مهد از حرفاش از داغون شدنم...

امیر سنگ صبور خوبی بود همین که خیلی خوب به حرفام گوش میکردو

اصلا سرزنشم نمیکرد هم یک جورایی همدرد بود

چون اونم بالاخره سکوت چند ماهش وشسکت وبهم گفت بخاطر خیانت از

زنش جداشده

خیلی جا خوردم اصلا باورم نمیشد
امیر حرف میزد و من فقط گوش میدادم و گاهی انگار خودمو تو حرفاش میدیم
ساعت ها حرف زدیم وانگار جفتمون از ناراحتی تهی شدیم
انگار حرف زدن برامون معجزه کرد
یادم رفت اصلا چرا ناراحت بودم
بیشتر برای غرور جریحه دار شده و قلب شکسته امیر غصه میخوردم.
اون وسط گوشیم زنگ خورد صاحب خونه بود و میخواست موعده اجاره دادنو
یاد اوری کنه قطع کردم و ذهنم درگیر پول اجاره هم شد
-کی بود ترگل چرا رفتی تو فکر
نکنه اون بود
-بابا صاحب خونه بود همیشه چند روز مونده زنگ میزنه که به موقع بریزم
-خب مشکل کجاست
-هیچی
-نکنه پول کم داری
-نه نه
فقط باید یک کاری دست و پا کنم چون خیلی تو فشارم
با مهدم صحبت کردم نیرو تمام وقت نمی خوان
-خب اینکه ناراحتی نداره
اتفاقا منشی منم دانشجو نمیتونه مرتب بیاد بیا دفتر باهاش هماهنگ کن
بعضی روزا تو بیا

اینجوری هم من منشی به اون خوبی رو از دست نمیدم هم تو رو بیشتر می

بینم

-نه اصلا حرفش من زن من بهت نگفتم که بخوای برام کاری کنی

-چرا بهت برمیخوره

باور کن دروغ نگفتم اصلا بیا از خودش پیرس

-در هر صورت من نمی تونم

-اهان به خاطر سیاوش میگی

گفتم که اون هیچ غلطی نمیتونه بکنه خیالت راحت

خلاصه امیر اینقدر گفت وگفت و دلیل و منطق آورد که قبول کردم.

دیگه بعد از اون روز سیاوش و ندیدم فکر کنم نهایت تهدیدش رفتن پیش امیر

بود .

امیر راست میگفت هیچ کاری نمیتونه کنه.

روزای زوج مهد بودم و کلاس داشتم

روزای فردم کلا دفتر امیر بودم

و خیلی کار تو اون محیط برام لذت بخش بود .

آخر هفته جشن عقد فرروش و ارمان بودبخاطر همین با امیر برای خرید لباس

رفتیم

خرید امیر خیلی زود تموم شد یک کت وشلوارو کفش وقت زیادی ازم

نگرفت

اما من اصلاً چیزی که میخواستم پیدا نمی‌کردم نه که سخت پسنند باشم نه لباس شیکی که هم پوشیده باشه هم مجلسی خیلی کم بود دیگه خودم خسته شده بودم چه برسه به امیر بنده خدا

-میگم بهتر بریم خونه دیگه خسته شدیم

-این همه لباس ترگل یک دونش وانتخاب کن بپوش تن خورش ببین وقت نداریم پس فردا مراسمه

فرداهم که صبح باید بری مهد بعد از ظهرم که کلاس داری

-میدونم فردا برنامه چیه

اما از اینا خوشم نمیداد

-خب بیا بریم چند جای دیگه ام ببین

-اخره خسته شدی

-منو بهونه نکن من خسته نشدم

لبخند زدم

چندتا بوتیک دیگه رفتیم تا بالاخره یک لباس مجلسی خیلی شیک چشمو

گرفت و رفتیم تو اتاق پرو پوشیدم و خواستم در بیارم که

امیر از پشت در گفت باز کن منم ببینم

باخنده گفتم نه همیشه

-چرا همیشه پوشیدس که

در اتاق پرو باز کردم

نگاه تحسین برانگیزی کرد

خییییییلی بهت میاد ارزش این همه چرخیدن وداشت

-ممنون نظر لطفته

درو بستم

-چرا بستی خوب ندیدم که

-برو پرو

از پرو در او مدم بیرون

خانوم فروشنده لباسمو گرفت تا بسته بسته بندی کنه

هین رفتن گفت همسرت خیلی دوست داره وقتی داشت نگات میکرد چشاش

برق میزد بعدم با ذوق رفت حساب کرد طوری که توجه منو همکارامو حسابی

جلب کرد قدرش و بدون

-موندم چی بگم فقط گفتم چشم

رفتم پیش امیر

-چرا تو حساب کردی

-با نیش باز

از خانومم تعریف کردن منم احساس مسئولیت کردم

-از خجالت گونه هام سرخ شد

اما باید باهم حساب کنیم

-برو بچه پرو مثل اینکه خوب به نصیحتای اون خانومه گوش ندادی

-کدوم خانومه

-همون که گفت قدر منو بدونی

-توهم زديا اون گفـت شوهرم نـگفتـ که تو

-خب منظورش من بودم ديگه

-اصلا تو از اين فاصله چطور شنيدی

-خب ديگه گوشام تيزه

با تحویل دادن لباس بهمون حرفمون قطع کردیم واومدیم بیرون.

-خب ترگل خانوم ديگه چی لازم داری

-کفش وشال وماتتو وکيف

اما قول میدم اينارو زود انتخاب کنم

-اميدوارم

همون طور که قول داده بودم سریع بقیه خریدامو انجام دادمو شام خوردیم

وامير منو رسوند و خودش رفت.

روز عقد رسيدو بعداز صبحونه یک دوش گرفتم ولباسمو برداشتم رفتم

ارایشگاه

اول از ابرو هام شروع کردوبعد موهامو رنگ کردوبعدشینیون و اخرم یک

ارایش لایت

وقتی کارم تموم شد لباسمو پوشیدم وداشتم تسویک حساب میکردم که امير

زنگ زد

-جانم امير

-سلام کجایی ترگل چرا اينقدر دير کردی همه اومدن

-ارایشگام اما ديگه کارم تموم الان با اژانس میام

-نمیخواه اژانس بگیرم ادرس و بده الان میام دنبالت
-نه لازم نیست تو بیای تا تو بیای اینجا من اومدم
-گفتم میام دنبالت فقط ادرس و بفرست بعدشم قطع کرد
ادرس و برایش فرستادم
کمی بعد امیر پیام داد که اومده
از سالن در اومدم بیرون و سوار
ماشین شدم
-سلام
-سلام چقدر تغییر کردی
خیلی ناز شدی
فقط لبخند زدم
-تو سالن از کنار من جم نمیخوری باشه
-چرا
-همین که گفتم باشه
راستی سیاوش و نامزدشم اومدن
-خب اومد باشن به من چه
-هیچی فقط گفتم بدونی
-برام دیگه مهم نیست
-خوشحالم
-تا سالن مشغول حرف زدن بودیم

رسیدیم و وقتی وارد سالن شدیم فرنوش اینا هم رسیده بودن و فکر کنم آخرین نفر رسیدیم .

بعد از در آوردن مانتوم رفتیم پیش ارمان و فرنوش

-سلااااام تبریک میگم خوشبخت بشید

-فرنوش:سلااام عزیزم خوش اومدی چرا اینقدر دیر کردی

-ارمان:سلام عزیزم خوش اومدی

-مرسی

فرنوشی چقدر ناز شدی

-ممنون گلم تو که خیلی بهتر شدی اگه دوستم نبودى خفت میکردم

-فرنوش

-امیر:بیابیرم ترگل الان خفت میکنه

با خنده ازشون جدا شدیم و فرناز و سهیل اومدن پیشمون

-سلام ترگل جوون خوش اومدی چه ماه شدی بابا

-سلام فرناز جون ممنون

تو هم خیلی ناز شدی

سهیل:سلام خوبید

امیر چرا این خانوما تا بهم میرسن از زیبایی هم تعریف میکنم

امیر خندید و گفت چی بگم والا همدیگر تحویل میگیرن دیگه

با خانواده امیرم آشنا شدم

بظاهر که خوب بودن اما خواهرش یجوری بود انگار طلب داشت

عاقدا اومدو عقد خوندا وبعداش دى جى شروع كرد و جونا شروع كردن به قر

دادن ارمان و فروشم از اول وسط بودن

همه چیز خیلی خوب بود

فقط نگاه های سنگین سیاوش عصبی میکرد

-امیر میشه بریم یک میز دیگه

-چرا چیزی شده

-نه فقط اینجا راحت نیستم

-باشه بریم

خواستیم جابه جا شیم که فروش و ارمان اومدن دستمون و گرفتن و به ناچار

همراهی شون کردیم

من تا حواس فروش پرت شد نشستم اما ارمان بی خیال امیر نبود

در کمال ناباوری دختری که پیش سیاوش بود اومد سمتم

-سلام من رویام جاری فرناز جون میتونم بشینم

-سلام خواهش میکنم بفرمایید

-شما مجردی

لبخند زد

اومدم جواب بدم که امیر گفت

نه

باخنده نگاهش کردم چشمک زد

- رویا ادامه داد

از اول جشن خیلی دوست داشتم باهات صحبت کنم خیلی چهره دل نشینی

داری

اصلا فکر نمی‌کردم متاهل باشی اخه حلقه دستت نیست

-اخره هنوز عقد نکردیم

خودمم خندم گرفت از دروغی که گفتم

سیاوشم بهمون اضافه شد

-سلام

به امیر نگاه کردم بعد

سلام دادم

امیر: سلام اقا سیاوش خوب هستی

سیاوش: ممنون نه به خوبی شما

-رویا: راستی میشه اسمت و پیرسم

-ترگلم عزیزم

-رویا: امیدوارم بازم همدیگرو ببینیم

-سیاوش: رویا جان میشه بیای

خداروشکر رفتن

اروم به امیر گفتم بابت دروغی که گفتم

دستش گذاشت رو لبام وگفت هیس دروغ نگفتی

فرنوش ر*ق*ص چاقو کرد و بعد کیه و بریدن و

زمان به تندی سپری شد و جشن عقد تموم شد و بعد از دور دور کردن امیر منو
رسوند و رفت.

لباسمو در آوردم بعدش یک دوش گرفتم و رفتم سر وقت گوشیم و عکسایی که
انداخته بودیم و نگاه میکردم تو چندتا از عکسا رویا و سیاوشم افتاده بودن برام
عجیب بود اصلا حس بدی بهش نداشتم و بنظرم خیلی به هم می اومدن.

سرگرم عکسابودم که امیر پیام داد

شام میای بریم بیرون

نوشتم نه خیلی خستم

فرستاد

بگیرم بیارم باهم بخوریم

نوشتم اهان قضیه چتر شدن دیگه

فرستاد

دقیقا

نوشتم بیا یک چیزی درست میکنم

فرستاد

نه مهمون منی چی میخوری بگیرم

نوشتم هرچی دوست داری بگیر

فرستاد

باشه یک ساعت دیگه اونجام

گوشی و گذاشتم کنار و یک جاروبرقی کشیدم و ظرف میوه رو آماده کردم
و لباسامو عوض کردم.

تا امیر اومد

شام و خوردیم و فیلم آورده بود

گذاشت تو دستگاه

-فردا برنامهت چیه

-هیچی دوست دارم کل روز و بنخوابم

-ترگل چقدر تنبل شدی چیزی تا کنکور نموندها

-وای امیر تو رو خدا نگو فردا تست کار کنیم

-دقیقا باید همین کارو کنیم

وکالت رشته ای نیست که الکی بتونی قبول شی

-میدونم اما فردا نه

-اهان یعنی میخوای بخوابی فقط

-اوهموم خیلی خستم

-اهان یعنی پاشم برم دیگه

-نه نه اصلا منظورم این نبود

کلا گفتم خستم

راستی امیر من از رویا خیلی خوشم اومد

-جدی

-اره بنظرم خیلی دختر خوبی اومد

-چی بگم تو واقعا خاصی

-چرا چون از رویا تعریف میکنم

-کلا که خاصی اما اره خب تعریف از رویا یکم دور از ذهن بود.

-اخه قضیه منو سیاوش هیچ ارتباطی به اون نداره

تازه الان دیگه از سیاوش ناراحت نیستم اون خیلی خوبیا به من کرد اگه اون

نبود معلوم نبود چی به سر من بیاد

من با گذشتش و خوش گذرونیش کاری ندارم با من خیلی خوب تا کرد

اخرشم اگه ناراحت شدم اگه شکستم بخاطر این بود که رابطمون خیلی خوب

بود وانتظار یکهو کات کردنشو نداشتم

-نگو حسودیم شد

-به چی

-به اینکه هنوز برای لحظه های خوبتون حرمت قائلی

-اخه ما ادا همیشه وقتی یکی یک بار بهمون بدی میکنه همه خوبی هاشو

یادمون میره من نمیخوام خوبیا یادم بره

سر نماز همیشه از خدا میخوام تنهام نزاره خوشبختانه هم همیشه یک پله

جلوتر واستاده ودستم وگرفته

-نمازم میخونی مگه

-اره چطور مگه

-هیچی همینجوری پرسیدم

-ترگل از خانوادت خبر داری

-نه اما گاهی اوقات از تلفن کارتی به خواهرام زنگ میزنم اما حرف نمیزنم

فقط صداشونو میشنوم

-دلت براشون تنگ شده

-اره خب خیلی هر وقت فرناز وفرنوش ومیبینم

یاد خودم ومریم خواهرم می افتم ماهم تا قبل از ازدواجش خیلی باهم خوب

بودیم

-چرا نمیری ببینیش

-نمی شه اگه برم هزارتا تهمت بهم میزنن ز شوهر خواهرام به خواهرام سخت

میگیرن دوست ندارم اذیت بشن

-دلت برای پدرت برادرت تنگ نمیشه

-اصلا اصلا اصلا هیچ وقت حتی بهشون فکر نمی کنم

اونا میتونستن خوب زندگی کنن تا من وخواهرام خوشبخت باشیم

-از زندگیت راضی نیستی

-چرا خیلی راضیم اما بخت بامن یار بود تا مثل خیلی از دخترای دیگه زندگیم

تباه نشه سیاوش فرنوش ارمان تو واقعا حکم فرشته نجات وداشتید برای من

-

راستی امیر احساس کردم خواهرت از من خوشش نیومد

خندید وگفت چی شد این احساس وکردی

-رفتارش یجوری بود

-ارشین خیلی خوبه اما سوگل خواهر نامزدشه
الانم کسی جز تو نمیدونه دلیل طلاق ما چی بوده
شاید فکر کرده من بخاطر تو از سوگل جدا شدم

-چه بد

-اره بده چون سپهر خیلی بعداز جدایی منو خواهرش ارشین و تو فشار میزاره
منم بخاطر همین با خانوادم سرسنگینم تا راحت باشن وبه دامادشون برسن

-امیر میشه یک سوال بپرسم

-اره عزیزم چرا نمیشه

-چه جوری با سوگل ازدواج کردی

-تو نامزدی ارشین وسپهر باهم آشنا شدیم

مامان اینا پیشنهاد دادن ومنم قبول کردم وبالا فاصله عقد وعروسی رو باهم
گرفتیم واز ایران رفتیم

اما چندماه بعد اون قضیه شروع شدواز هم جدا شدیم

-مطمئنی بهت خیانت کرد یا کسی بهت گفت یا شایدم اشتباه کردی

-من بچه نیستم ترگل با چشم دیدم

یک روز یک پرونده رو جا گذاشته بودم وقتی برگشتم.....

-ببخشید نباید میپرسیدم

-نه بابا توجه بپرسی چه نپرسی چیزی عوض نمیشه

-ای کاش یجوری که هم اون بدنام نشه هم همه ی کاسه کوزه ها سرتو نشکنه
یک ماجرا برای جدایتون به بقیه بگی
-برام مهم نیست بقیه چی میگن
-اما طرز فکر بقیه نسبت به ما تو زندگیمون تاثیر داره
-بی خیال ترگل زیاد با فرنوش گشتی فلسفی حرف میزنی
-خندم گرفت هم از حرف امیر هم اینکه اصلا فیلمی که امیر انداخته بود و
ندیدم از بس حرف زدیم.
-من دیگه میرم توهم بخواب
-دوست داری بمون
-نه ممنون میدونم الکی تارف میکنی
-لبخند زدم الکی نیست اما
-میدونم نمیخواه چیزی بگی
شب خوش
شبت پراز آرامش
امیر رفت و من سرم به بالش نرسیده بیکهوش شدم

نزدیک ظهر دیگه از خواب سیر شدم یک کش وقوسی به بدنم دادم ورفتم
صورتم وشستمو ویک صبحونه حسابی که البته دیگه ناهار حساب میشد آماده
کردم وخوردم
یک چندتا اهنک گوش دادم وحسابی که سرحال شدم رفتم سر درسام وغروب
به فرنوش زنگ زدم وکلی سربه سرش گذاشتم وبعدش رفتم اشپزخونه یک کیه

شکلاتی خوشمزه درست کردم و میخواستم قهوه درست کنم که یاد امیر افتادم

اخه خیلی دوست داشت

دو دل بودم که بهش زنگ بزنم یا نزنم که

زنگ زدم چند تا بوق خورد جواب نداد خواستم قطع کنم که صداش پیچید تو

گوشی

-سلام عزیز دل چه عجب یادی از من کردی

-سلام اقا خوبی من که همیشه جویای احوال شما هستم

-دروغ نگو پس چرا من ندیدم

-نخواستم ریا بشه خب

-بسه کم زبون بریز شیطون

چه خبرا

-من کی زبون ریختم گفتم شنیدی

-باشه من تسلیمم خوبه

-اوهوم

راستی زنگ زدم که بگم کیه شکلاتی درست کردم دوست داری بیا با قهوه

بخوریم

-نیککی و پرسش بشمر سه اونجام

-باشه پس منتظرم

خدا حافظی

-خدا حافظ

امیر با یک سبد گل رزای رنگی وارد شد و خیلی خیلی خوشحال شدم
یک لحظه از ذوق گلا جو گیر شدم همچین ب*غ*لمش کردم که طفلی انگار
برق سه فاز گرفتش

سریع خون به مغزم رسید و ازش فاصله گرفتم
-ای وای امیر ب ب بخشیدد واقعا یکهویی شد اخه سبد گله خیلی قشنگه
از خجالت مثل لبو سرخ شدم

سرم و انداختم پایین
نزدیک شد و سرم و اوورد بالا و با خنده گفت:
من اگه بدونم با دیدن هر سبد گل اینجوری ب*غ*لم میکنی مطمئن باش
روزی صدتا برات میخرم

-اینجوری نگو بیشتر خجالت میکشم
-اخ من قربون اون خجالت کشیدنت بشم
-امیر

-جان دلم
-میشه امروزو
اومد تو حرفم چرا باید قشنگترین لحظه زندگیمو ندید بگیرم
-هنگ کردم

یکم بعد برای اینکه بحث عوض شه گفتم من میرم قهوه هارو آماده کنم
کیه و قهوه رو تو سکوت خوردیم
هیچ وقت اونقدر ساکت نبودیم

-میای بریم بیرون قدم بزنیم

-نه

-چرا

تو که همیشه قدم زدن و دوست داشتنی

-دیگه دوست ندارم

-اهان یدفعه اونوقت علاقت از بین رفت

-خندم گرفت

اوهوم

-پاشو برو آماده شو بریم بیرون هوامون عوض شه

-گفتم که نمیام

-منم نپرسیدم میای یا نه

گفتم برو حاضر شو بریم

-اهان جملت دستوری بود

-دقیقا

تا تو آماده شی منم ظرفا رو میشورم

-نبابا زحمتت میشه خودم میشورم

-بیا برو ترگل

بیا برو

-خب چیه میگم خودم میشورم دیگه

-باشه باشه

اماده شدم وداشتیم سوار ماشین میشدیم که فرنش و ارمان سر رسیدن

پیاده شدن ورفتم سمتشون

بعداز احوالپرسی

-ارمان:کجا میرفتید ایشاله

-میرفتم قدم بزیم

-ارمان:اهان بامشین اون وقت

-امیر:نخیر آقای بانمک

با ماشین تا پارک میریم بعدش اونجا قدم میزنیم

-اهان گفتم اخه با ماشین نمیشه

-فرنش:خب ماهم میایم

-ارمان:چیو ماهم میایم بیاید بریم خونه ترگل یک شام خوشمزه بزیم حالا

وقت هست برای پیاده روی

-خوبه خودت میگی خونه ارمان جان رستوران نیست که هر وقت گشتون

میشه یاد من می افتید

-ارمان:دستت درد نکنه یعنی ما همیشه گشنه ایم دیگه

-امیر:نیستید

-تو هم دست کنی از این دوتا نداریا

-ترگل

-فرنش:خب بابا نخواستیم بیا بریم ارمان

-شوخی کردم قربونت برم بیاید بریم بالا

-فرنوش: میدونستم خواستم خودت دعوتمون کنی

-بله فهمیدم

رفتیم بالا و سالاد الویک در ست کردم وارمان وامیرم رفتن نون باگت ونو شابه
گرفتن وخوردیم

بعداز شام

-فرنوش: چه سبد گل قشنگیه امیر از تو بعیده همچین سلیقه ای داشته باشی

-امیر: منو دست کم گرفتی فرنوش

حالا نمیدونی یک موج مثبتی گرفتم از ترگل من از فردا همش درحال سبدگل
گرفتم

اخمام رفت تو هم

-ارمان: حالا نمیخواد قیافه بگیری بگو ببینم چی کردی

-فرنوش: نکنه حرکت مثبت ۱۸زدی اینجوری توهمی

-نخیرم اول اینکه این اقا خیلی بی جنبه است وحالا دارم براش

دوم اینکه شما خیلی منحرفید خجالت بکشید ادم دوتا دوست مثل شما داشته

باشه دیگه دشمن میخواد چیکار

-فرنوش: باشه عزیزم حالا چرا ناراحت میشی یک ب*و*س که این حرفا رو

نداره

باحرص خواستم هجوم ببرم سمت فرنوش که

ارمان جلوم گرفت وبه شوخی گفت به خانوم من دست نمی زنی

-باشه پا میزنم خوبه

-امیر: بابا الکی خواستم جو بدم بیخیال شید

-ارمان: اره تو که راست میگی ماهم گوشامون مخملیک داداش

-فرنوش: حالا جون من چیکار کردی که این کوه یخ به ذوق اومده میخواد هر

روز برات سبد گل بخره

-ارمان: اره بگو ترگل جان شاید بعضیا هم یاد بگیرن چه جوری عکس العمل

نشون بدن

-فرنوش کوسن و پرت کرد تو سر ارمان وگفت ای بی لیاقت کوفتت ب شه اون

همه عکس العملای عاشقونم

-ارمان: باشه بابا عصبی نشو حالا نمیخواد وارد جزئیات بشی

همه زدیم زیر خنده

اروم به امیر گفتم

محض اطلاع

من خیلی از اینکه پیش بچه ها گفتم ناراحت شدم

تا بیاد جواب بده

فرنوش گفت

راستی شنیدم رویا خیلی از تو خوشش اومده

-خب دل به دل راه داره منم خیلی از اون خوشم اومده

-با تعجب نگام کردن و بعدش ادامه داد

اما خوش اومدن اون فرق داشت

-یعنی چی

-اخه اون تو رو برای برادرش در نظر گرفته بود

که گویا تو گفته بودی متاهلی

-امیر: ترگل نگفت متاهله

من گفتم که متاهله.

-ارمان: اون وقت چرا

-سریع گفتم

تا حرص سیاوش و دراره

انگار همه متوجه شدن که دوست ندارم بحث ادامه داشته باشه.

فرنوش: بهتره بریم ترگل صبح باید بره سرکار

-نبابا بمونید من به دیر خوابیدن عادت دارم

-ارمان: ممنون دیگه دیر وقته بهتره بریم خیلی خوش گذشت

-هر جور راحتید

-ارمان: امیر تو هم میای

-امیر: فعلا هستم

-فرنوش با خنده گفت بیا برو دیگه تو هم

-امیر: چشم خانم مارپل منتظر اجازه تو بودم

-ارمان: خانومم بیا بریم دیگه چشمام داره میره

بالاخره بعد از کلی کل کل کردن فرنوش اینا رفتن.

تو اشپزخونه مشغول جابه جا کردن ظرفا بودن که امیر اومد روبه روم واستاد

-خب ببخشید فقط خواستم شوخی کنم

چیزی نگفتم

-نگام کن

ترگل

باتوام

نگام کن

اصلا سرم وبالا نکردم

اومد جلو تر و سرم واورد بالا

چشم تو چشم شدیم

-ببخشید صدمبار ببخشید اصلا هرکاری بگی میکنم فقط قهر نکن

خندم گرفت

یک قدم رفتم عقب زدم زیر خنده

برق خاصی افتاد تو چشاش

-قربون اون خندیدنت برم من

حالا برای چی میخندی؟؟؟؟

-اخه قیافت خنده دار شده

اصلا فکر نمیکردم موقع معذرت خواهی اینقدر مظلوم شی

-خب هیچ وقتم نمیشم

در واقع من خیلی کم پیش میاد عذر خواهی کنم چون همیشه حواسم هست

جوری برخورد کنم که نیازی به عذر خواهی نباشه

اما تو یک استثنایی تو زندگی من

من هیچ وقت جسورانه عاشقی نکردم ترگل

اما میخوام تجربه کنم

اونم با تو

با اینکه حرفاش دور از ذهن نبود اما اجازه ندادم ادامه بده

-بودن من و تو غیر ممکنه

لطفا دیگه هیچ وقت راجبش چیزی نگو

-چرا غیر ممکنه

-امیر از تو بعیده بخوای چشمتو رو خیلی چیزا ببندی

ما از هیچ لحاظ باهم جور نیستیم

از خانواده و تحصیلات بگیر

تا اختلاف سنی مون که خودش یک مسئله مهمه

-اما ترگل ما مدتهاست باهمیم هیچ مشکلیم باهم نداریم

-مشکلی پیش نیومده چون دوتا دوست بودیم همین

-یعنی میخوای بگی نه

-اره خب چون نشدنیه

-چرا نشدنیه اگه تو بخوای میشه

اختلاف سنیت با سیاوشم همین قدر بود اون موقع مشکل نبود حالا مشکل

ساز شده

-هیچی نشده داره پای سیاوش و میکشی وسط
اون موقع من مجبور بودم قبول کنم در اصل انتخاب شدم اما حالا میتونم
انتخاب کنم

با حرف امشب مطمئنن دیگه تو رو انتخاب نمیکنم

-چون حرف سیاوش وزدم

-بحث سیاوش نیست امیر

حرفم اینه من تو تا قبل از امشب و ابراز علاقت مشکلی باهم نداشتیم

اما حالا داریم بحث میکنیم تو عصبی شدی وداری تند حرف میزنی

داری پای گذشتمو وسط میکشی

ازت میخوام همینجا همه چیزو فراموش کنی

-اما ترگل من منظور بدی نداشتم

خواستم بگم

-مهم نیست امیر دیگه چیزی نگو

الانم بهتر بری

-اما

-برو امیر

نزار ازاینم بدتر بشه

رفتم تو اتاق

کمی بعد صدای بسته شدن در اومد

امیر رفت

رفت و من بازم خاطره بازی کردم
فیلم خاطرات ذهنم و کشیدم عقب از روز اول و اولین برخوردم با امیر تا همین
چند لحظه پیش و مرور کردم
چقدر همه چیز مدام تغییر حالت داده بود
چقدر ما ادما تو شرایط و موقعیتای مختلف عوض میشیم
چرا وقتی پای دوست داشتن میاد وسط همه زیاد خواه میشن فقط به خودشون
فکر میکنن
این زیاده خواهیه میشه مشکل میشه جدایی میشه تنهایی
نمیدونم کی خوابم برده بود
صبح با صدای الارم گوشی از خواب بیدار شدم
رفتم مهد بعدش اخرین کلاس و بعدش کتابخونه و در اخر خونه
گوشیم و جا گذاشته بودم
رفتم سر وقتش
چندتا پیام از فرنوش داشتم و چند تا تماس از امیر و همینطور چندتا پیام
به فرنوش زنگ زدم و گفتم که گوشیم جا گذاشته بودم
شام دعوتم کردو گفت که فرناز اینا و امیرم هستن اما خستگی رو بهونه کردم
و هر چی اصرار کرد نرفتم.
رفتم یک دوش گرفتم و بعدش اهنگ گذاشتم و یک چایی ریختم و ولوشدم
روی کاناپه
یکم که خستگیم در رفت

امیر پیام داد

- چرا جوابمو نمیدی دیشب گفتمی نه تموم شد قرار نیست خودت ازم قایم کنی
که

نوشتم

- قایم نکردم که خستم

فرستاد

- همیشه میومدی خسته نبودی امشب یکهو خسته شدی دیگه

نوشتم

- تو هم هیچ وقت اینقدر تلخ نبودی امشب یکهو برج زهرمار شدی دیگه

بیخیال

از قدیم گفتن دوری و دوستی

گوشی و خاموش کردم حوصله بحث نداشتم

صبح رفتم دفتر امیر و وقتی او مد رفتم پیشش

-سلام

-سلام

-من دیگه نمیتونم پیام دفترت بهتره یک منشی دیگه پیدا کنی

-اون وقت چرا

-چی چرا

-که نمی تونی بیای

-حالا هرچی

اصلا فکر کن دوست ندارم پیام

-چرا همه چیزو باهم قاطی میکنی ترگل ما هنوزم دوستیم مگه نه

چیزی نگفتم

پوزخند زدوگفت برو سر کارت حتی اگه دوستیمون بهم بزنی

ربطی به کار نداره

-اما

-اما نداره برو

از اتاقش اومدم بیرون

میدونم که خیلی تند وبچه گانه عمل کردم اما بیشتر به خاطر خودش بود کمتر

بخاطر خودم

اون ریز رسمی ترین برخوردو باهم داشتیم و وقتی تایم کاریم تموم شد برگشتم

خونه

فرنوش زنگ زد

-جانم فرنوشی

-سلام ترگلی چطوری

-خوبم تو چطوری

-مطمئنی خوبی

-اره چطور

-اخه شنیدم حال گیری کردی گفتم یکهو حال خودتم گرفته نباشه

-فضول خان چیزی گفته

-حالا شد فضول خان

خودتم میدونی اقااست

-بله بر منکرش لعنت

-شما که باهم خوب بودید چی شدید بکھویی

-چیزی نشده که

-اه ترگل بسه دیگه اینقدر دو پهلو حرف نزن بگو ببینم چی شده

-واقعا چیزی نشده فرنوش

یک پیشنهاد داد منم جوابشو دادم

اونم هیچی نشده پای سیاوش کشید وسط

-این بچه بازیا چیه دیگه جمع کنید خودتون و

-این طوری بهتره فرنوش

-من با جوابت کاری ندارم حرفم اینه دوستی تون و بهم نزن

امیر اصلا خوب نیست

-عادی میشه براش

-ترگل؟؟؟

-جان ترگل

-چت شده تو

-چیزیم نیست اما اینطوری برای خودش بهتره

-تو لازم نیست جای اون تصمیم بگیری

فرنوش اینقدر دلیل و منطق آورد که کم اوردم پیشش

-باشه خانم دکتر

-پس بهش زنگ میزنی

-نه

-چرا

-خب برای چی زنگ بزنم دوستیم دیگه

-نه به اون موقع بیست چهاری پیش هم بودید نه به حالا که سایک همو با تیر

میزنید

-ما کجا

-برو بچه پرو منو رنگ نکن دیگه

خندم گرفت

برو فرنوشی پول تلفنت زیاد میاد

-باشه خداحافظ

و قطع کرد

فهمیدم که ناراحت شده

زنگ زدم اما جواب نداد

بعدش پیام داد

به قول خودت دوری و دوستی

بعدش چندتا استیکر فرستاد

استیکر خنده براش فرستادم و نوشتم تو که نفس منی بی تو مگه میشه مگه

داریم

نوشت بسه کم زبون بریز
ما خونه امیریم دوست داشتی بیا
نوشتم چترید دیگه
استیکر خنده فرستاد
خیلی دوست داشتم برم اما نرفتم

یک چند روزی همینطوری گذشت
جای خالی امیر خیلی معلوم بود
دلَم عجیب برای بودنش تنگ شده بود با این که تو دفتر میدیدمش اما
بالاخره امتحانات پیشم اومد و خداروشکر تموم شد
اونقدر فرصت نداشتم که بخوام وقت کشی کنم
هم از مهد هم از امیر مرخصی گرفتم و تمام وقت مشغول درس و تست زنی
شدم و
بالاخره روزی که براش لحظه شماری میکردم اومد و کنکور دادم وای که چقدر
حالم خوب بود
حال خوبی قابل توصیف نیست
خیلی از ازمون راضی بودم و اینو مدیون راهنمایی های امیر بودم
بعد از ازمون میخواستم تا کسی بگیرم که امیر بوق زد
تعجب کردم
-سلام بیا بالا
-سلام اینجا چیکار میکنی

-انتظار نداشتی که تو این روز مهم کنارت نباشم

خندم گرفت

سوار ماشینش شدم وگفت

کجا میخواستی بری

-خونه

-کاری نداری که

-نه

-بریم یک دور بزیم

-اوهوم

-عزیزم دلم برای اوهوم گفتم تنگ شده بود

-امیرررر

-چیه قریون صدقه رفتن که دیگه قدقن نیست

دوتایی خندیدیم

یک دوری زدیم وبعدهش ناهار

اخرم منو رسوند ورفت.

بعداز عوض کردن لباسام به تخت نرسیده بیهوش شدم

عصری با اومدن فرناز وفرنوش از خواب بیدار شدم

-فرناز:ساعت خواب خانوم

-فرنوش:خجالت نمیکشی واقعا از صبح چرا گوشیت خاموشه

خوبه حالا امیر اطلاعات و داد وگرنه که کشته بودمت

-خوب خدا خیرش بده منو نجات داده

-فرناز: بعد نیست توهم یک خیری بهش برسونی

-فرناز

-فرنوش: فررررناز خب راست میگه دیگه

-من میرم تو اتاق امروز حال شما اصلا خوب نیست

همگی خندیدیم

شام موندن پیشم و خدارو شکر اقاهاشون نیومدن یعنی خونه امیر بودن

یعداز شام رفتن ومنم خوابیدم

دوباره روز از نوروزی از نو

کار وبعدهش خونه گاهی هم خرید

رابطم با امیرم بازم مثل قبل شده بود

همه چیز امن وامان بود

فقط دلم برای خواهرام تنگ شده بود خب این دلتنگی هم دیگه همیشگی شده

بود

خیلی وقت بود ازشون بی خبر بودم دیگه از روز وماه... گذشته بود

روزی که جواب کنکور اومد از استرس داشتم می مردم

امیر وارمان وفرنوش وحتى فرنازم کنارم بودن وقتی امیر گفت وکالت تهران از

خوشحالی از حال رفتم

وقتی چشمامو باز کردم همشون بهم خندیدن

ارمان با خنده گفت اینطوری میخوای از موکلات دفاع کنی بعدم فهقه زد
امیر محکم زد به بازوش وگفت برو بچه پرو نذار قبول شدن خودت و بگم
اومد کنارم
خوبی عزیزم
تا جواب بدم
فرنوش: بگو ببینم امیرچه دست گلی به اب داده
امیر: بگم ارمان
ارمان: نه جون ارمان نگیا
امیر: پس دیگه نبینم سربه سر ترگل بزاری
فرناز: خدا شانس بده بابا
فرنوش: اره خواهر
دوتایی چشمک زدن بهم
فرناز: ترگل وقتی به اورژانس زنگ زدیم
علت و پرسیدن
گفتیم نتیجه کنکور و شنیدی از حال رفتی فکر کردن سرکاریک قطع کردن
دوباره زنگ زدیم
سرخ شدم از خجالت
اروم گفتم خب چیه مگه هیجان زده شدم دیگه
ارمان: خب خانوم هیجان زده شیرینی چی میخوای بدی بهمون
امیر باخنده گفت

خب ارمان جان زدی زیر شرطمون

گفتم که سربه سرترگل نزار

جونم براتون بگه که

ارمان: جان ترگل نگیا

امیر: بچه پرو و ببین

ارمان: دمت گرم داداش پیش زن جان وخواهر زن جان ابرو داری کن

امیر: پس دیگه

ارمان: چشم چشم دیگه لازم نیست ادامه بدی

فرنوش: من که بالاخره میفهم چی شده

اما حالا شیرینی چی میشه

-هرچی شما بگید من قبول میکنم

ارمان: شام قورمه سبزی درست کن

فرنوش: نه پیتزا

فرناز با گوشی حرف میزد گفت سهیل میگه شیرینی قبولیت و بزار تو شمال بده

-شمال؟؟

فرناز: اره اخر هفته سالگرد ازدواجمون همگی دعوتیت

امیر: نابا مبارک باشه

فرناز: ممنون

رفت تو اتاق تا مکالمشو با آقای همسر ادامه بده.

امیر: حالا برنامه چی شد

-برای من فرقی نمیکنه

فرناز او مد

خب چی شد بچه ها

-باشه تو سالگرد ازدواج شما اما چی میخوايد

فرونش: حالا کیا هستن

فرناز: خودمون و چندتا از دوستای من با شوهراشون و چندتا از دوستای سهیل

زناشون و سیاو رویا

ارمان: پس بیخیال ترگل همینجا شیرینی بده

امیر: نه اتفاقا دسته جمعی حال میده

یک شام مهمون من با دست پخت ترگل به مناسبت قبول شدنش چطوره؟

تا جواب بدم

فرناز و ارمان و فرونش شروع کردن به دست و هورا کشیدن منم دیگه چیزی

نگفتم..

فردایش همگی باهم رفتیم خرید لباس

فرونش سریع خریدشو کردو از جلو یک بوتیک مردونه رد میشدیم که یک کت

شلوار اسپرت خیلی شیک چشممو گرفت

رو به امیر گفتم چقدر شیکه نظرت چیه

فرونش سریع گفت اره خیلی شیکه ارمان برو بپوش ببینم بهت میاد

فرناز: ببخشیدا جشن ماست سهیل تو چشمه بزار سهیل پرو کنه
امیر: شمادوتا خواهر خسته نشید یک وقت توجه میکرید ترگل برای من
انتخاب کرد

باخنده گفتم اشکال نداره امیر سه تاتون پوشید به هرکدوم بیشتر اومد اون
برداره

فروش: راست میگه به هرکی بیشتر اومد اون برداره
رفتیم داخل

وسه تاشون پوشیدن ویکی یکی اومدن بیرون از خنده مرده بودیم اینقدر که ادا
اصول در می آوردن

رفتم کنار امیر تا از ویشگون فرناز و حمله ناگهانی فروش درامان باشم بعدش
گفتم ناراحت نشید اما واقعا برازنده امیره
فروشنده با لبخند رو به امیر گفت حق با خانومتونه انگار برای استایل شما
طراحی شده

نگاهمون تو هم گره خورد

ارمان با خنده به فروشنده گفت بله حق با شماست

بعدرو به امیر کردوگفت خب اقای خوش استایل برو حساب کن بریم
امیر حساب کردواومدیم بیرون

همینطور یکی یکی خریدا انجام میشد تا دیگه همه خسته شدن

امیر: خب شما برید ما خرید ترگل وانجام میدیم زنگ میزنیم میایم پشتون
فرناز: نبابا میمونیم ترگلم خرید کنه بعد بریم

-امیر راست میگه بهتره شما برید

فرنوش: اخه اینجوری بد میشه

امیر: چرا بد میشه اتفاقا خیلیم خوبه ترگل خیلی وسواس داره تو خرید

اینجوری راحت تر خرید میکنه

سهیل: تجربه داریا

امیرباخنده: اره جشن ارمان اینا تجربه کردم

فرناز: انصافا لباسش خیلی شیک بود

ارمان: خب حالا تعریف وتمجید باشه برای بعد

پس مامیریم غذا میگیریم میریم خونہ فرناز اینا شماهم بیاید

فقط چی میخورید

-فرق نمی کنه من تابع جمع ام

امیر: برای منم فرق نمی کنه

بقیه رفتن وماهم یکی دوجا سر زدیم سریع خریدم وکردم و از پاساژ در می

اومدیم بیرون امیر رفت ماشین از پارکینگ بیاره که

توویتترین یک مزون لباس عروس یک لباس عروس خیلی خوشگل نظرمو

جلب کرد بی اختیار رفتم جلو محو لباسه شدم

وقتی برگشتم که برم سمت پارکینگ خوردم به امیرم

جا خوردم

-مگه تو نرفتی ماشین و بیاری

-نه وقتی دیدم اومدی سمت مزون گفتم شاید کاری داری

- نه همینجوری اومدم

-خوشت اومده

-گفتم که همینجوری اومدم بریم

دیگه هیچ حرفی بینمون ردو بدل نشد رفتیم خونه فرناز اینا شام و خوردیم

وبعدش هر کی رفت خونه خودش

چند روز مثل برق باد گذشت تا به پنج شنبه و جشن فرناز اینا رسیدیم

فرناز و سهیل و ارمان و فرنوش یک روز جلوتر رفته بودن تا ویلای پدری سهیل

روبرای جشن آماده کنن

من وامیرم بعداز ناهار راه افتادیم

برام خیلی لذت بخش بود

همه چیز مثل خواب بود

خوابی که اگه خدا یاری نمیکرد میتونست یک کاب*و*س و حشناک باشه

واقعا اگه خداکمکم نمیکرد چی به سرم می اومد

تو عالم خودم بودم که

-ترگل کنجایی دوساعته دارم صدات میکنم

ببین فرنوش چی میگه

گوشی وگرفتم

-جانم فرنوشی

-سلام خوبی خواب بودی

- نه عزیزم کار داشتی
- اره ترگلی میشه ازت بخواهم سر راه برای من یک جوراب شلواری بگیری
- ما خیلی سرمون شلوغه اصلا وقت نمی کنم
- اره عزیزم حتما
- دستت درد نکنه جبران میکنم
- این حرفا چیه
- باز آگه چیزی خواستی زنگ بزن
- ممنون از لطفت عجبم
- خواهش میشه کار نداری
- نه خداحافظ
- خداحافظی
- گوشی امیرو دادم
- امیر رسیدیم برو داخل شهر برای فرنوش جوراب شلواری بگیریم
- ای به چشم بانو
- کم زبون بریز
- نیست رو تو هم خیلی تاثیر میزاره
- امیررر
- باشه اقا تسلیم

وقتیم رسیدیم رفتیم مرکز شهر و وقتی خواستم پیاده شوم امیرگفت برای

خودتم بگیر

-چی؟؟

-جوراب شلواری دیگه

خواستم اذیتش کنم

-نه نمیخوام

-یعنی چی

-یعنی نمیپوشم دیگه

بعدش لبخند زدم

-ترگل جدی نمیگی که؟؟

-چرا اتفاقا خیلی جدی گفتم

اخماش رفت تو هم منم با بدجنسی رفتم برای فروش جوراب شلواری گرفتم

وسوار ماشین شدم

امیر به دستم نگاه کرد وقتی دید برای خودم نگرفتم

عصبی دستی تو موهاش کشید

منم خندیدم

خوب شد بد نیستم یکم حرص بخوره

ما آخرین نفر رسیدیم همه آماده بودن

بعداز احوالپرسی و آشنا شدن با بقیه رفتم اتاق که لباسمو عوض کنم

فروش او مد پیشم وای ترگل دستت درد نکنه آگه نمی گرفتی برام ارمان

نمیداشت لباسم و بپوشم

-واقعا بهش نمیاد

-اره جدیدا خیلی گیر میده

-جوراب شلواریم و پوشیدم و لباسم و تنم کردم و فرنوش زیپ لباسم و کشید

بالا

یکم موهامو مرتب کردم

فرنوش: ترگل یکم ارایش تو پر رنگ کن خیلی محوه

-نه خوبه

-باشه هر جور راحتی

خلاصه کارم تموم شد و رفتم پایین و با خنده رفتم کنار امیر

باشیطونی میخندیدم که یک نگاه سرتا پا بهم انداخت و گفت ازار داری نه؟؟

-ازار ندارم اما حرص میخوری خیلی جذاب میشی

-نبابا تو هم وقتی حرص میخوری خیلی جذاب میشیا اما حیف دلم نمیاد

اذیتت کنم

-داشتیم میخندیدم که فرهاد یکی از دوستای سهیل میخواست از پشتم رد

بشه که امیر منو کشید تو ب*غ*لش و فرهاد رد شد سرم بلند کردم و تا خودم

بکشم عقب رویا و سیاوش او مدن پیشمون

خواستم جابه جا شم که امیر دستشورو پهلو محکمتر کرد و با لبخند مشغول

صحبت با سیاوش شد

رویا: خیلی خوشحالم که شما هم اینجا باشید

-منم همینطور عزیزم

رویا: چرا اینقدر دیر اومدید

-یکم که جاده شلوغ بود بعدشم رفتیم مرکز شهر خرید داشتیم

-رویا: باشه

بیا بریم پیش خانوما

به امیر نگاه کردم و گفتم من میرم پیش خانوما عزیزم

-امیر با لبخند گفت برو خانومی

نمیدونم چرا امروز اینقدر نیشم بازه همش خندم میگیره

خلاصه با رویا رفتیم پیش فرناز اینا

همه حسابی قر میدادن

کارای امیر برام خیلی جالب بود فکر کنم اصلا از مهمونی چیزی نفهمید بس

که حواسش به من بود

فرنوش: نمیری تو رو کشتی امیر بیچاره رو خب برو پیشش جونت بالا میاد

مگه

چشمام گرد شد از لفظ فرنوش

-جانم با من بودی

-نه با عمت بودم

-اهان گفتم تو با من اینجوری حرف نمیزنی

-رو تو برم

-باشه عزیزم حرص نخور

الان میرم

دوتایی خندیدیم و من رفتم پیش امیر
-امیر: صدای موزیک خیلی بالاست خسته شدم میای بریم تو محوطه
-اره بریم

رفتیم تو حیاط خیلی باصفا بود
با تعجب به امیر که خیره شده بود بهم نگاه کردم و گفتم
چیه نکنه شاخ دراوردم اینجوری نگام میکنی
-نه عزیز دل من هیچ وقت از نگاه کردنه بهت سیر نمیشم
-امیر لطفا
-جان امیر

ترگل دیگه نمیخوام دوستم داشته باشی همین قدر که باشی کافیه
-اینجوری حرف نزن خجالت میکشم
-قربون خجالت کشیدنت برم من
تو اصلا مثل بقیه نیستی بخاطر همین میخوام همیشه بمونی
-تو به من لطف داری
اینقدر خوبی که عیبای منو نمیبینی
-تو این همه بدی تو خوبی مطلق عیبی ندیدم چون نداری
بخاطر همین من خیلی دوست دارم خیلی زیاد
خواستم چیزی بگم که ارمان برای شام صدامون کرد
رفتیم داخل و شام سرو شدو

یکم دیگه ر*ق* صیدن و کیک ووردن فرناز و سهیل بریدن همه هدیک هامونو دادیم .

بعدش امیر گفت : هوای بیرون عالیک نظرتون چیه کیه و تو الاچیق بخوریم

همه استقبال کردن رفتیم تو حیاط و

ارمان و دوستای سهیل کلی خندوندنمون با شوخی و خنده

کیه و خوردیم

سهیل با شیطونی گفت خوب دوستان میخوام برای عشقم بخونم

ارمان: کوتاه بیا باجناب این سوسول بازی چیه

سهیل: سوسول بازی چیه میخوام هنرنمایی کنم بی احساس

فرناز: بخون عشقم ارمان داره حسودی میکنه

ارمان: ممنون از لطفت فرناز جان

فرناز: خواهش میکنم قابلی نداشت

حالا میزاری بخونه یانه

همگی دست زدیم

دوستاش اهنک میزدن تا سهیل شروع کرد

یک عمر موج اون ننگات هر جا که خواسته بردتم

همه هورا میکشیدیم

اخه چشات فهمیده که یک عمر کشته مردتم

منو کشون کشون ببر میخوام پیام تو دام تو

دوستای سهیل همراهی میکردن

فرناز که کیف میکرد

فقط دلم مونده اونم سند زدم به نام تو
حرفامو میگم به تو که محرم اسرار منی
فقط برای خودمی بخوای نخوای یار منی
وای از این وابستگی دل و سپردم دست کی
دست تو که فقط با حرف میتونی که رامم کنی
راهش و میدونستی و آخرم تونستی
همراهیا به اوج رسید و فرناز با سهیل همراهی میکرد
خیلی خیلی لحظات شادی بود
اهنگ تموم شد و حسابی سهیل و تشویق کردیم

ارمان: افرین باجناب نه خوشم اومد
سهیل: قربانت داداش
دیدی از هرانگشتم یک هنر میریزه
فرنوش: ارمان توهم یک هنر نمایی بکن
ارمان: من تا وقتی برادر بزرگترم هست از این جسارتا نمیکنم
همه زدیم زیر خنده
امیر گفت خوب تو بزنی من بخونم
تا روی این سهیل کم کنیم نظرت؟؟
ارمان: موافقم
سهیل: اچه یک چیز بگید از پشش بریاید

امیر: بسه سهیل کم میاریا
سهیل: تو بخون خیالت راحت حریفم نمیشی
امیر: از ما گفتن بود
ارمان بیا هماهنگ شیم
چند دقیقه بعد
شروع کردن

(نفس عمیق میثم ابراهیمی)
نفس عمیق بکش مثل خودم
بگو که منم عشق توام
امیر خیلی با احساس و به نحو احسنست میخوند و نگاهش بهم پراز مهر بود
یک جوری نگام کن بریزه دلم
هم نفسم عزیز دلم
داره اروم تو سرم صدات میاد
دلم از خدا فقط خودت و میخواد
یک نفس از عشق تو توی دلم
کم نکنی عاشقتم
بارون شبونه چقدر عاشقونه
هوای تاریک و برق چشات
نفسای گرمت ضربان قلبت
منو برده باز تو هوات

دوستای فرناز و فرناز هو میکشیدن و همراهی میکردن
نفس عمیق بکش دست منو بگیر توی دستت و هیجا نرو
بین چقدر داغ دستای من
حس میکنی یا نه عزیز دلم
از همه چیز خاطره ساختی برام
نمی تونم از فکر چشات درام
تو خود ارامشی واسه ی دلم
می دونی میخوام باشی کنار دلم
بچه ها داشتن ادامه میدادن که سهیل گفت اقا قبول نیست
فکر کنم امیر دی جی بوده اون ور اب رو نمیکنه
مگه میشه یکهو یی ادم اینقدر قشنگ بخونه
گفتم: حسودی نداشتیما اقا سهیل عشقم از فروتنی شه هنراشو رو نمیکنه
امیر: عزیزم ممنون از حمایتت
فرناز: ارمانم جونم بیا عشقم توهم خیلی خوب اهنگ زدی
ارمان با ذوق گفت راست میگی
همگی خندیدم
مهشید دوست فرناز گفت: ایشاله از اینجا برگشتیم امیر اقا بله رو میگیری وما
یا عقد و عروسی می افتیم
با لبخنده گفتم: امیر جان بله رو گرفته اما برای عروسی حالا وقت هست مگه
نه عزیزم

امیر: چون تو میگی بله عشقم
سهیل: لیلی مجنون سالگرد ازدواج ماست

کم ابراز علاقه کنید

امیر باخنده گفت بیا بریم عشقم تا این سهیل چشمامونو در نیاورده
فرناز او مد دستم منو گرفت و با خنده گفت حالا زوده واسه رفتن

شیرینی قبولیت وکی میدی

حواسم به امیر بود انگار از چیزی ناراحته

فرناز: خانوم نییچون حواست کجاست

تا جواب بدم

-امیر گفت فرداشب دیگه

سهیل: امیر جان برنامه رو برای نهار ok کن غروب بزیم بیرون

هم همه شد شیرینی چی

قبولی برای چی

امیر: دوستان اروم باشید ترگل جان وکالت دانشگاه تهران قبول شده

قرار شده شیرینیش واینجا بدیم

اقایون تبریک گفتن تو چشای سیاوش نگاه نکردم چون خوب میدونستم خیلی

مدیونشم

خانماهم که حسابی رژ لبی کردن بهم و از بس ب*و* سیدن

امیرگفت بچه ها نظرتون چیه فردا جوج آماده کنیم بزیم بیرون اینجوری هم از

شمال او مدنمون لذت میبریم هم ما شیرینی قبولی خانوم دادیم نظرتون

همگی با دست زدن موافقتشون واعلام کردن

صحبتا همچنان داغ بود

اما من دیگه خسته شده بودم

-دوستان با اجازتون من میرم داخل

-فرنوش: اره من میرم

-مهشید: من باهاتون میام

-فرناز: اه نرید دیگه

-رویا: من میرم دیگه ۳صبحه از اون ورم که باید زود بیدار شیم

-فرناز: نابا صبح شد اینقدر بهم خوش گذشت اصلا حواسم به ساعت نبود

بچه ها بریم استراحت کنیم تا فردا از همتون ممنون

خلاصه همگی وارد عمارت شدیم

قبل از رفتن تو اتاق رفتم پیش امیر

اروم گفتم نینم ناراحتی

لبخند زدو اروم کنار گوشم گفت ناراحت نیستم حسودیم شده

با تعجب گفتم به چی اون وقت

با حسرت گفت بماند

شیطون نگاش کردم وگفتم من میخواستم یک چیزی از ته دلم بهت بگم اما

اینم بماند وروم وبرگردوندم که برم تو اتاق که

امیر دستمو گرفت و تا بیاد چیزی بگه فرنوش من صدا کرد و

دستمو کشیدم ورفتم پیش فروش

-جانم فرنوشی

-بیا اینجا ظرفیت تکمیل شه رویا بره اون ور

-اخی از دلت میاد اون که خیلی خوبه

بزار اونم بیاد پیش ما

-وای نگو که ازش خوشت میاد

-دقیقا

-ترگل تو سرت جایی نخورده کجای اون دختره لوس خوبه

-درسته لوسه اما خب هرکی یک جوهره این دلیل نمیشه من ازش بدم میاد

-باشه بابا من که اصلا سراز کارای تو در نمیارم

باخنده گفتم بیا لباسامون و عوض کنیم که دیگه مردم از خستگی

خلاصه بعداز تعویض لباس

شستن صورتم تو جام دراز کشیدم

برقارو خاموش کردیم که بخوابیم صدای پیام گوشیم اومد

امیر بود

-بگوچی میخواستی بگی خوابم نمیره

نوشتم

-اول تو بگو چرا یکهو پکر شدی

فرستاد

-اخه الان بگم بازم قهر میکنی

فرستاد

-من دیگه باهات قهر نمی کنم بگو

فرستاد

-جدی؟؟؟

-اره جدی بگو دیگه

-دوست داشتم عشقم وازته دلت وواقعی بهم میگفتی

-استیکر خنده برآش فرستادم

-حرفم خنده داشت

-اره خب

چون من از ته دلم گفتم عشقم

وقتی از دلم مطمئن شدم!

-استیکر قلب فرستاد

خیلی خوشحالم کردی خیلی زیاد مطمئن باش پشیمون نمیشی

- من از انتخابم مطمئنم چون شبام باتو کنار تو ستاره بارونه بهترینم

-ترگل

باورم نمیشه

نکنه خوابه

-استیکر خنده فرستادم

-بیا موبوگرام

-باشه

اینترتم وروشن کردم واهنگ فرستاد نتم ضعیف بود باز نشد

پی ام دادم

باز نمیشه چیه؟؟

نوشت هر وقت باز شد میفهمی

صدای فرنوش و مهشید وازاده در اومد

بگیر بخواب دیگه ترگل مگه خسته نبودی تو

-وای ببخشید باشه الان تموم میشه بخواید بخواید

فرنوش: میخوایم بخوایم اگه صدای تایپ کردن تو بزاره

-چشم فرنوشی یک لحظه

به امیر پیام دادم برو بخواب

صبح حرف میزنیم صدای خانوما در اومده دیگه

شب خوش

پی ام داد باشه عزیزم خوب بخوابی شب خوش

صبح با سر صدای بچه ها از خواب بیدار شدم

صورتمو شستم ولباسمو عوض کردم ورفتم پیش بقیه

-سلام صبح همگی بخیر

یک جواب دسته جمعی گرفتمو

ازاده وفرنوش یکم سربه سرم گذاشتن وهرچی نگاه کردم امیر نبود

همه مشغول صبحونه خوردن شدن

رفتم پیش فرناز

-فرناز جونم امیر و ندیدی

-چرا عزیزم با سهیل رفتن برا ناهار وسیله بگیرن

-باشه عزیزم

-صبحونه نمیخوری

-نه صبر میکنم با امیر میخورم

فرنوش یکهو بلند گفت اتفاقا امیر با سهیل نخورد گفت با تو میخوره

فرناز: تو فرنوشی یا خرگوشی چه گوشای تیزی داری بابا از اونجا شنیدی ما چی

میگیم

فرنوش: دستت درد فرناز جان خرگوشی چیه خوب بلند حرف میزدنید منم کر

نیستم که میشنوم دیگه

فرناز رفت فرنوش وب*غ*ال کرد

قربونت برم ناراحت شدی

فرنوش: باخنده نبابا بیچم مگه خواستم خودمو برا خواهرم لوس کنم

چقدر دلم مریم وخواست خواهری که مجبور به دوری ازشم

تنها کسی تو خانواده واقعا دوستم داشت و همیشه برام عزیزه

سهیل وامیر اومدن

همگی سلام دادیم وامیر اومد کنارم

سلام خوشگله

سلام خوبی

مگه میشه تورو ببینم بد باشم

فرناز: برید بیرون حرف بزنی الان فرنوش میشنوه چی می گیدا

امیر: خوب شد گفتی تا سوتی ندادم

فرنوش: ای ای شمدادوتا از دیشب مشکوک میزنی

مهشید: اره خدایی

فرهاد: قضیه چیه به ماهم بگیدخب

امیر: هیچی بابا الکی جو میدن فقط

سهیل: بسه زود بخورید بیاید وسیله هارو آماده کنید بز نیم بیرون

هوا جون میده برای جوج زدن

خلاصه همه خودشون کشیدن کنار

چون شیرینی قبولی من بود همه چی افتاد گردن من همگی رفتن و وسیله های

دیگرم بردن

امیرم طفلی پایه پام از شدستن مرغا تا تو مواد خوابوندن ودرست کردن سالاد

کمک کرد.

بعداز تموم شدن کارا زنگ زدیم ادرس وگرفتیم ورفتیم پیششون

-فرناز: در چه حالی ترگلی

-خوب ازاین بهتر نمیشم

-فرنوش: خدایی ناراحت نشدی نموندیم برای کمک

امیر: بهتر که نموندید

ارمان: نبابا مثل اینکه خیییییلی خوش گذشته بهتون

ازاده:چی شده چی شده به کی خیییییلی خوش گذشته

مهشید:به منم بگید

رویا :به منم بگید

مرده بودم از خنده

چی رو بگیم طرز شستن مرغا یا سالاد درست کردن

شایدم تو مزه دار کردن مشکل دارید؟؟

ارمان :برو خودت و مسخره کن

امیر:خوب حرف بزن ارمان

ارمان:اوه غیرتی نشو بابا

خواهر خودمه

ستاره(دوست فرناز):بچه ها زیاد شوخی نکنید ناراحتی پیش میادا

فرنوش:راست میگه ستاره جون

خلاصه اقایون ناهارواماده کردن و خوردیم

هرکی سرگرم کاری بود منم سرم تو گو شی بود وقدم زنان یکم از بقیه فاصله

گرفتم هنوز اونقدر دور نشده بودم که صدای قدمای کسی به گوشم رسید

فکر کردم امیره که گفتم نترس بابا فرار نمی کنم تا اخر عمر بیخ ریشتم

-من که از خدامه همیشه پیشم باشی اگه باز رفیق نیمه راه نشی

برگشتم سمت صد اره سیاوش بود

-ببخشید من فکر کردم امیر پشت سرمه

-ناراحتی که منم

-نه اما

-بیخیال اما واگر

خوشحالم که خوشحالی ترگل از اینکه دانشگاهم قبول شدی خوشحالم

-ممنونم من برای تو خوشحالم رویا خیلی دختر خوبیه خوشبخت بشید

-ترگل من نمیخواستم اینطوری بشه تو فرصت ندادی

-اتفاقا خیلی خوب که اینطوری شد من خیلی به تو مدیدنم اقا سیاوش

خوشحالای الانم همه رو مدیون توام این وهیچ وقت فراموش نمیکنم الانم

شماو رویا چون از دوستای خوب منو امیرهستید

-خوبه که حالا به عنوان دوست قبولم داری

-اره چراکه نه

-کنارش خیلی ارومی ومدام از بودنت میگی

چیزی که

-گذشته ها گذشته نبش قبر نکن

بچسب به زنت به زندگی

چون منم چسبیدم به زندگی به امیر

دیگه هیچی مثل گذشته همیشه بهتره اینو قبول کنی یک پایان تلخ بهتره از یک

تلخی بی پایان اگه بیشتر می موندی دلزده میشدی دلزدگی خاصیت اکثر رابطه

های مخفیک

الانم بهتر بریم پیش بقیه

بدون اینکه منتظر بمونم برگشتم پیش بقیه

حسابی خوش میگذروندیم که گوشی امیر زنگ خورد از جمع فاصله گرفت
وقتی برگشت گفت که برای یکی از موکلاش مشکلی پیش آمده و باید حتما
برگرده

فرونش: وای نه بمون دیگه

امیر: نمیشه فرونش جان باید برم

ارمان: حیف شد که نمی مونی

امیر: اره خودمم خیلی ناراحت شدم اما چاره ای نیست

-پس منم میرم دیگه بچه ها

امیر: تو دوست داری بمون عزیزم

فرونش: راست میگه بمون میخوای بری تنها بمونی دیگه امیرم که نیست

-نه فرونش جون میرم اینجوری راحت ترم

سهیل: بمون بابا خوش میگذره ها

-اونکه بله مگه میشه خوش نگذره

اما شما همه جفتید امیر بره من دلم میگیره

امیرم با خنده اومد دست منو گرفت وگفت: پس بیا بریم جفت من که خیلی

دیره

بالاخره از بقیه خداحافظی کردیم وقرار شد فرونش اینا وسیله هامون بیارن

راه افتادیم

تورا راه امیر خیلی کلافه بود وخیلی تند رانندگی میکرد

واز ترس زبونم بند اومده بود

یکهو نمیدونم چی شد که به شدت خوردم به شیشه جلو و تاریکی محض

(امیر)

مامانم زنگ زدو گفت که اون سپهر رو خواهرم دست بلند کرده و میخواد

نامزدی و بهم بزنه

خیلی عصبی شدم

اما بخاطر اینکه سفر به ارمانم زهر نیشه چیزی نگفتم و یکی از موکلامو بهونه

کردم

و خوشبختانه ترگلم باهام اومد وگرنه فکرم می موند پیشش

فقط گاز میدادم که زودتر برسیم و حساب اون بی غیرت و برسم

نه بخاطر پس نشستن نامزدی بخاطر دست بلند کردنش بخاطر کم عقلیش

بخاطر ندونسته قضاوت کردنش

عجیب با خودم درگیر بودم که تو لاین سبقت کنترل ماشین از دستم خارج

شدو بعدش.....

وقتی چشمام و باز کردم تو بیمارستان بودم و ارمان بالا سرم بود

-ترگل

ترگل کجاست ارمان

-اروم باش اون خوبه بیرونه پیش بقیه

-بهش بگو بیاد

-باشه میاد اما اول باید دکتر معاینه کنه ۲روز بی هوش بودی

-ارمان بگو ترگل بیاد من خوبم

-باشه

ارمان رفت و تیم پزشکی او مدن و بعد از معاینه

-اقای دکتر حال خانومم چگونه

پرستاره اروم چیزی بهش گفت و

-خانوم رضایی منظورتون

-بله

-خوبین

از اتاق رفتن بیرون اما مطمئن شدم خوب نیست

مامان اینا او مدن و ترگل نبود

دادادم. ترگل کجاست.

چرا هیچ کس جواب منو نمیده

فرنوش: اروم باش امیرجان ترگل بیهوشه اما دکتر میگن خوب میشه

دنیا تیره و تار شد برام

میخوام بینمش

ارمان: الان همیشه شرایط خودت خوب نیست

-گفتم میخوام بینمش

پدر و مادرم حسابی سعی میکردن ارومم کنن به زور ارام بخش یکی دو روزی

اروم نگهم داشتن تا دکتر اجازه داده بینمش حال عمومی من بد نبود دستم

شکسته بود و سرم بخیک خورده بود

اما ترگل رفته بود تو کما وو ضعیتش ا صلا قابل پیش بینی نبود واین منو تا مرز نابودی میکشوند.

چند روز بعد من مرخص شدم وبه زور مادرم رفتم خونه اما چند ساعت بیشتر دوم نیاوردم ویرگشتم بیمارستان
با دکترش حرف زدم اما همون حرفای قبلی وتحویلیم داد

رفتم تو اتاقش چقدر سخت بود تو اون حال و روز دیدنش دیگه نه از صدای خندهاش خبری بود نه از حرص خوردنش اشکام وپس زدم ودستشو گرفتم تو دستامم

-سلام قربونت برم

سلام دورت بگردم

چشات وباز کن ترگلم

من عادت به ساکت بودن ندارما

پاشو عزیزدل

ترگلم

خانومم

چشات وباز کن

از خواب خسته نشدی

پرستار اومد داخل

-اقای شایگان لطفا بیاید بیرون وقتتون تموم شد

-باشه الان میام

دستای ترگلم وب* و*سیدم الان اگه حالشو خوب بلند سرم داد میزد
وای که دلم لک زده برای امیرگفتناش
خدایا خودت کمک کن خواهش میکنم ترگلم وبهم برگردون
با اینکه اصلا دلم نمیخواست اما از اتاق در اوادم بیرون وتو سالن انتظار به
انتظار خوب شدن عشقم نشستم

روزا پشت سرهم میگذشت و حال ترگل هیچ تغییری نکرده بود دوستان تو
ساعتای ملاقات اصلا تنهامون نمیداشتند
مدام با پزشک ترگل در ارتباط بودم اما دریغ از کوچکتترین تغییری
از اون طرفم تو تصادف مقصر بودم و حالا شانسی که اوردم با دادن خسارت
ودیک راضی به رضایت شدن
تو این شرایط که حوصله خودمم ندا شتم مشاجرات ار شین و سپهر به اوج
رسیده بود

با سپهر بدجور دعوا شد و تمام حرصم از سوگل از نبود ترگل و سرش خالی
کردم وهرچی که بود وبهش گفتم
نمیخواستم اینجور بشه اما هرچی به سوگل گفتم خودش یک جور به
خانوادش بفهمونه دلیل جدایمون خودش بوده گوش ندا
ارشین بالاخره بعداز مدت ها لبخند او مد روی لبش
فرونش بنخاطر ترگل خوب نیست وارمان هم دست کمی از اون نداره
چرا وقتی همه چیز حله یکهو طوفان میشه

چرا گاهی نمیشه که بشه

روز ثبت نام دانشگاهم رسید و ترگل من چشمای قشنگشو باز نکرد
فرونش وارمان رفتن داز شگاهی که قبول شده بود و شرایط و برا شون گفتن و تا
قطعی شدن وضعیت ترگل کاری نمیشد انجام داد.
روز به روز گذشت تا شد دو ماه
دوماهی انگار یک عمر بود
هرچی میگذشت سخت تر میشد برام
برای بار هزارم رفتم کنار تختش و التماس کردم که برگرد
اما باز هیچ عکس العملی نشون نداد
خسته و درمونده رفتم خونه ترگل دنبال چیزی که بخاطر اون بخواد برگرد
هرچی گشتم چیزی پیدا نکردم
روی تختش دراز کشیدم و چشمم خورد به یک دفتر روی میزش
سریع بلند شدم و دفترو برداشتم
دفتر خاطراتش بود اول نمیخواستم بخونم اما برای فهمیدن دلگرمیش باید هر
راهی و امتحان میکردم
از صفحه ی اول شروع به خوندن کردم
خط به خط که می خوندم شدت اشکام بیشتر میشد
چقدر تو حین نزدیکی ازش دور بودم
چه روزایی رو با این سن کم تجربه کرده بود گل من
دفتری که فقط روزای خاص و توش یادداشت کرده بود

از رفتن مادرش
از گذشتنش از گذشتش
از دلتنگی برای مریم خواهرش
از سیاوش
فرنوش
ارمان
من

منی که همیشه فکر می کردم جایی تو زندگیش ندا شتم اما حالا میفهمم چقدر
به اشتباه قضاوتش کردم
همه ی چیزایی که تو دفتر نوشته شده بود و از نظر گذروندم
تنها چیزی که به ذهنم رسید آوردن مریم بالا سرش بود

اما هیچ چیز از مریم نمیدونستم نه شماره تلفن نه ادرس
به فرنوش زنگ زدم داشتم قطع می کردم که صدای خواب الودش به گوشم
خورد

-بله بفرمایید

-سلام فرنوش خواب بودی

-اره

-ببخشید مگه ساعت چنده

-۵صبحه کار داشتی این موقع زنگ زدی

-ببخشید من اصلا متوجه ساعت نبودم

برو بخواب بعدا زنگ میزنم

-نه بگو حتما کار مهمی داشتی که زنگ زدی

-تو ادرسی شماره ای از خواهر ترگل مریم داری

-نه چطور

-دفترش و خوندم خیلی از دلتنگیش برای مریم نوشته بود

شاید مریم بتونه به برگشتن ترگل کمک کنه

-من ندارم اما شاید سیاوش بتونه کمکمون کنه

-سیاوش،؟؟

-اره

اخه اون موقع قبل از صیغه رفته بود تو محله ی ترگل اینا ببینه راست میگه یانه

که همون موقع از پدر ترگل رضایت نامه هم میگیره برای صیغشون

-شماره سیاوش و میدی

-اره اما الان زنگ نزن شاید پیش رویا باشه

-بده شماره رو فرنوش

از فرنوش شماره سیاوش و گرفتم

تا ساعت ۷ اینقدر دور خودم چرخیدم خسته شدم و بالاخره به سیاوش زنگ

زدم

خداروشکر سریع جواب داد

-الوسلام سیاوش امیرم

-سلام شناختم کاری داری
-ادرس خونه پدری ترگل ومیخوام
-الان چیزی یادم نمیداد اخه واسه خیلی وقت پیشه
-خواهش میکنم سیاوش خیلی مهمه
-بزار ببینم کاغذی رو که ترگل ادرس و نوشته نگه داشتم یا نه
-باشه زود باش نگاه کن
-مگه دمه دستم زود نگاه کنم بگم
قطع کن باید تو وسیله هام دنبالش بگردم
(دلَم میخواست برم بزنم لهش کنم پسره ی پرو رو
وای که من چقدر از این بدم میاد)
خونسردیمو حفظ کردم
-باشه فقط زودتر
-باشه خداحافظ
قطع کردم .

یکی دوساعت گذشت اما خبری از سیاوش نشد
رفتم بیمارستان دیدن ترگل
تازه رسیده بودم که سیاوش زنگ
-سلام امیر خوبی
-سلام ممنون چی شد پیدا کردی

-اره برات میفرستم فقط میخوای منم پیام

-نه ممنون خودم میرم

-تنها نرو حداقل با ارمان برو

-باشه فقط ادرس و بده

-باشه خداحافظ

-خداحافظ

قطع کردم وای که چقدر فضول این نجسب اه

درس و فرستاد از بیمارستان زدم بیرون

داشتم سوار ماشین میشدم که ارمان زنگ زد

-جانم ارمان

-سلام کجایی امیر جان

-بیمارستانم میخوام برم

سریع گفت میدونم منم میام

-تو کجا میخوای بیای برادر من

-منم میام امیر تو که اونا رو نمیشناسی از کجا معلوم چه برخوردی باهات

داشته باشن

-نمیخواد تو بیا

-میام امیر حالا آگه تو قبول نکنی

درس واز سیاوش میگیرم میام

-باشه بابا کجایی پیام دنبالت

خلاصه رفتن دنبال ارمان و راهی شدیم

دل تو دلم نبود

بعد از کلی رفتن بالاخره رسیدیم و ادرس و پیدا کردیم و زنگ خونه رو زدیم

یک آقای درو باز کرد

ارمان گفت

سلام خوب هستید منزل آقای رضایی

-سلام ممنون نخیر

-اما ادرس اینجارو به ما دادن

-نمیدونم چی بگم ما الان یکسال اینجاییم

از همسایک ها پرسید

-ممنون اقا ببخشید

-خواهش میکنم

رفت تو خونه و

ماه هم زنگ یک دونه از همسایه ها رو زدیم

یک آقای پا به سن گذاشته اومد جلو در

گفتم: سلام حاج اقا ببخشید مزاحم شدیم تو این محل آقای رضایی میشناختید

-خندید و گفت سلام جوون اولین بار کسی اینجوری عبد مفنگی و صدا

میکنه

حالا چیکار شون داری

-میشه ادرسشون بدی کار خیلی مهمی دارم باهاشون

-تو چیکارشونی جوون

-مهم نیست من کی هستم

لطفا ادرسشون بدید

-برید قبرستون دنبالشون بگردید

-چی

-جدی میگم

خودش که یک پول باد آورده به دستش رسید و اونم هول شد و اینقدر کشید که

سنگ کوپ کرد

پسرشم که به جرم قاچاق گرفتن اعدام کردن

پاهام بی حس شد

مگه میشه همچین خانواده ای دختری مثل ترگل داشته باشن

-از دختراش چی خبر داری

-کوچیه که چند سال پیش جونشو برداشت و فرار کرد طفلی معلومم نشد چه

بلایی سرش اومد

اما دوتای دیگشون شوهر دارن

ادرسشون و بزار بینم دخترم داره

الان برمیگردم

هنگ کرده بودم

ارمان:خوبی تو

-نمیدونم گیج شدم ارمان اخه چرا

ارمان: چیه نکنه نظرت نسبت به ترگل عوض شده

-نه دیوونه چه ربطی داره

تا خواستم توضیح بدم

-بیا جوون اینم ادرس دختر بزرگش خیاطه دخترم میره پیشش

اسمش محبوبه است

-ممنون حاج اقا

-خواهش میکنم جوون

حالا نمیخوای بگی اسمت چیه از کجا میشناسیشون

-به ارمان نگاه کردم وگفتم

اسم امیره امیر شایگان همسر دختر کوچیهشون ترگلم

-واقعا

چه خوب که ترگل سفید بخت شد دختر نجیبی رو انتخاب کردی پسرم فقط

حیف که طفلی از خانواده شانس نیاورد البته مادرش جواهری بود خدا بیامرز

راستی آگه شوهر ترگلی پس چرا

رفتم تو حرفش مفصله حاج اقا سر فرصت از راه دور اومدیم وعجله داریم

ممنونم بابت ادرس

با یک خداحافظی حرفامون وتمومش کردیم ورفتیم سمت اون ادرس

از ارمان خواستم تو ماشین بشینه

پیاده شدم وزنگ وزدم

یک پسر بچه او مد دم در

-سلام کوچولو خونه محبوبه خانم اینجاست

-سلام بله چیکار داری

-میری مامانتو صدا کنی

-مامانم دستش بنده به من بگید

-برو بگو از طرف خاله ترگل او دم

-واقعا اخ جون خاله ترگل الان میرم بهش میگم

چیزی نگذشت که با مادرش برگشت

-سلام خانم

-سلام پسرم میگه که از طرف ترگل او مدید

برید بهش بگید هر جا هست بی نشون بمونه که جایی برای برگشت نداره

-اما خانم

-اما واگر نداره شوهرم اگه بفهمه باهاش ارتباط دارم طلاقمو میده

اینجا شهر کوچیه یک میدونید چه حرفا از خانواده شوهرم شنیدم بابت فرار

کردنش

-بزارید توضیح بدم

-چی و میخواید توضیح بدید فقط برید تورو خدا الان شوهرم میرسه

-لااقل شماره یا ادرس مریم خانم و بدید ترگل بهش احتیاج داره

-نمیشه لطفا برید

رفت تو و درو بست

دو باره زنگ وزدم اگه میخوايد برم ادرس مريم خانوم بديد وگرنه همينجا مي

مونم

جوابي نيومد اما چند دقيقه بعد هموت پسر بچه يك كاغذ داد بهم كه ادرس

مريم بود

سوار ماشين شدم وارمان كلي سوال پيچم كرد بابت عكس العمل خواهر ترگل

شرمم ميشد بگم براش

فقط سكوت كردم

حتي اجازه نداد بگم چي شده

حتي نپرسيد خواهرم چگونه

واقعا كه ...

كلي گشتيم تا ادرسو پيدا كرديم وزنگ وزدم

-سلام خانم رضايي

-سلام بله

-ميشه چند لحظه بيايد جلوي در

-بله چند لحظه

چند دقيقه بعد يك خانم با ته چهره اي شبیه به ترگل اومد جلو در

-مجدد سلام مريم خانوم من اميرم نامزد ترگل

-سلام اقا

عزيزدلم بالاخره عروس شد حالش خوبه؟

-چقدر خوبه که حداقل شما اجازه حرف زدن دادید
ترگل حالش خوب نیست مریم خانم الان تو کماست و دکتر و میگن شاید
چیزی که براش عزیزه بتونه برشگردونه
ماهرکاری کردیم نشد فکر کردیم شاید شما بتونید کاری کنید
شروع کرد به گریه کردن
-الهی بمیرم براش چرا رفته تو کما
-خدا نکنه

تصادف کردیم
-من خیلی دوست دارم بینمش اما نمیتونم شوهرم امکان نداره اجازه بده
-خواهش میکنم مریم خانم
-دست من نیست شما شوهر منو نمیشناسید

-من راضیش میکنم
-نه همیشه هرچند که اگه خواهرم طفلی می موند باید با یک ازخدا بی خبر
ازدواج میکرداما رفتنش برای من و محبوبه چماق سر شده
خیلی اذیت شدیم
الانم اگه بفهمه روزگارم سیاست
-اما

بیخیال
حداقل دعا کنید براش
-حتما

دلم خونه اقا برای ندیدن خواهرم برای تن نحیفش روتخت بیمارستان
اما چیکارکنم که پای جیگر گوشه هام وسطه آگه بیام
رفتم تو حرفش میدونم مهم نیست مهم زندگی و خوشی خودتونه
-ما خوش نیستیم اما کنار او مدیم
چیزی نداشتم بگم
فقط زبونم یاری کرد خداحافظی کنم ودست از پا دراز تر سوار ماشین بشم

خلاصه بدون اینکه نتیجه ای حاصل بشه خسته و کوفته وبا ذهن اشفته
برگشتیم وارمان ورسوندمو رفتم خونه
صبح زود رفتم بیمارستان
وازدکترش خواستم که بمناسبت تولدش که دو روز بعدبود برایش یک جشن
جمع وجور با فرنوش اینا بگیرم
اول قبول نکرد اما اینقدر اصرار کردم تا بالاخره قبول کرد
با خوشحالی رفتم تو اتاق عشقم
-سلام بانو

سلام بهترینم
دکتر امروز خیلی راضی بود میگفت اینجوری پیش بره زوده زود برمی گردی
پیش من
اون وقت دیگه از خواب خبری نیست
نمیخواهی پاشی تو که تبیل نبودی خانومم

از درسات عقب می مونی
دو روز دیگه یک سوپرایز دارم برات
نمیدونی چقدر برنامه ریزی کرده بودم
چقدر تمرین کرده بودم
اما فدای سرت تو فقط خوب شو قربونت برم من
دلم بدجور بی قراره یارم

همدم

رفیقم

زندگیم

بانوی من

عزیز دلم

الان میرم اما زوده زود بر میگردم

من نفس میکشم که ناز تو رو بکشم دلبرکم تو حالا هی ناز کن کیه که خسته
شه

با ضربه پرستار به شیشه از اتاق در اومدم بیرون

با فرنوش و ارمان هماهنگ کردم و برای تولد ترگلم رفتیم بیمارستان و اتاق و پر
کردیم از بادکنکای قلب رنگی و کیه قلب
لباس عروسی رو هم که چند وقت پیش چشمش گرفته بود براش همون موقع
خریده بودم.

چقدر دوست داشتم روز تولدش تو این لباس و سرسفره عقد بینمش

اون روز برای من وفرنوش وهمینطور ارمان روز سختی بود چون از تو خیلی
ناراحت بودیم و ما برای برگشتن ترگل دست به هرکاری میزدیم تا
شایدوضیعتش کوچکتین تغییری بکنه

تولد عشقمم گذشت و دریغ از کوچکتین تغییری

خلاصه بازم گذشت وگذشت

عذاب وجدان من تمومی نداشت

دلتنگیم تمومی نداشت

عروسی خواهرم بوداما اصلا دل و دماغ رفتن نداشتم اخه دکتر ترگل نا امیدم

کرده بود به اصرار ارمان رفتم

تو حال خودم بودم که

صدای اشنایی صدام کرد

-سلام امیر خوبی

-سلام ممنون

-شنیده بودم داری نامزد میکنی مشتاق بودم بینمش

-نگو که خبر نداری سوگل

-از چی

-از همون چیزی که می دونی اما انکار میکنی

اما بیخیال

-فردا پس فردا وقت کردی همو بینیم

-وقت ندارم بعدشم دلیلی نمی بینم برای همو دیدن

برگشتی به پارسا سلام برسون

شب خوش

منتظر جوابش نمودم ورفتم پیش ارمان وبقیه

بالاخره جشن عروسی تموم شدوداشتم میرفتم خونه که ارمانم گفت میاد خونه

من

رسیدیم

ارمان:امیر میشه رو تخت پیش تو بخوابم

-وا چت شده نصفه شبی

-نمیدونم چرا امشب یکهو حس کردم چقدر دوست دارم چقدر خو به

داداشمی

به گل ترگل تو خیلی خوبی خیلی

-لبخند زدم وگفتم منم دوست دارم داداشی خودمی

وای که دلم لک زده برای شنیدن صداش ارمان

روزی صدبار به خودم لعنت میفرستم بخاطر اون تصادف لعنتی که خودم

باعث نبودن عزیزترین کس زندگیم شدم

-خودت واذیت نکن امیر جان خدا هرچی بخواد همون میشه

-ارمان چرا خدا برای من خوب نمیخواد چرا تو تقدیر من دست سرنوشت

قلمش به خوبی به خوشی نمیچرخه

چرا وقتی همه چیز خوب داره پیش میره خراب میشه

-کفر نگو امیر این حرفا چیه میزنی تو که هیچ وقت نا امید نبودی

-دکتر ترگل ته دلم و خالی کرده ارمان
حتی نمیخوام نبودنشو تصور کنم
-به اونجا نمیرسه دلت قرص داداش
ارمان کلی بهم دلگرمی داد انرژی تحلیل رفتم برگشت

چند روز بعد رفتم امام زاده صالح یک بارم قبلا با ترگل رفته بودیم عجیب دلم
هواشو کرده مونجا نذر کردم برگشتن ترگلم و با تمام وجود از خدا خواستم
با دلی صاف و پراز امید رفتم بیمارستان
اتاق ترگل خیلی شلوغ بود هرکاری کردم نذاشتن برم تو چند دقیقه بعد دکترش
اومد بیرون

با نگرانی گفتم

چیزی شده آقای دکتر

-نه چیز خاصی نیست علائم حیاتی رو برگردوندم خطر رد کرد

-یعنی چی

-یعنی امیدت به خدا

دکتر رفت و نذاشتن بازم برم پیش ترگل

چندروزی گذشت منم همش بین دفتر و بیمارستان تو رفت و امد بودم

تو دفتر با و کلم جلسه داشتم که فرنوش زنگ زد و با صدای خندون گفت امیر
بیا زود بیا ترگل چشماشو باز کرده

دکترش بالاسرشه

بهترین خبری بود که تمام زندگیم که شنیدم با سرعت از دفتر خارج شدم

ورفتم سمت بیمارستان ورفتم اتاق ترگل

دکترش با خنده گفت بیا امیر اقا بیا که تو کشتی منو تو این مدت

ترگل خانم قدر این نامزدت وبدون این مدت همش بالا سرت بود

اینجور مرد کم پیدا میشه ها

با لبخندی از ته دل از لطف دکتر تشکر کردم و

دست ترگل وگرفتم سلام بانو

خوبی قربونت برم

خوبی دورت بگردم

لبخند زدواروم گفت سلام اقا

خوبم ممنون

تیم پزشکی با لبخند خارج شدن

فرونوشم گفت: منم میرم یک چیز بخورم گشمنه

سرمو به معنی باشه تکون دادم و

فرونوش رفت

بی اراده دستش و ب*و*سیدمو اون مثل همیشه خجالت کشید

باعث خنده من شد

ترگل:به چی میخندی پرو

-به قرمز شدن لپات خانوم گلم

-امیر

-جان دلم

ترگل من

نفس من

بانوی من

ترگلم نمیدونی الان چه حالی دارم

اصلا با کلمات همیشه وصفش کنم برات

یک خوشحالی بی حد و اندازه که تا حالا تجربه نکرده بودم

حال الانم باهیچی عوض نمیکم عزیزدل

-ترگل:داری زیادی لوسم میکنی یک عمر بیخ ریستم خسته میشیا

-عمرا من از باتو بودن خسته بشم

شاید تو دلزده شی اما من هرگز

-ترگل:امیدوارم لایق این همه خوبی باشم

فرنوش باخنده اومد تو

بسه دیگه لیلی مجنون

دو ساعته پشت در منتظرم حرفاتون تموم شه زیر پام علف سبز شد حالا وقت

واسه لاو ترکوندن زیاده

حق با فرنوش بود وقت واسه یک دل سیر دیدن و حرف زدن با ترگل زیاد بود

۳تایی زدیم زیر خنده

پرستار اومد خواست ترگل و تنها بزاریم تا استراحت کنه

از اتاق اومدیم بیرون

تازه ارمان وفرنناز وسهیل اومدن ودوباره به زور از پرستار اجازه گرفتیم ورفتیم
داخل

بعداز مدتها دوباره احساس کردم زندم وزندگی میکنم انگار تو این مدت مرده
متحرک شده بودم

بس که روزام بدون ترگل رنگ باخته بودن

حس وحال منو فقط و فقط کسی درک میکنه که تو شرایط من قرار گرفته باشه
وهیچ کاری از دستش بر نیاد

خدارو شکر که گذشت هرچند به سختی اما گذشت

چند روز دیگه ترگل تحت نظر بودوبعدش مرخص شد و

رفتیم خونه من چون هم بزرگتر بود هم ارمان وفرنوش هم میخواستن چترشون
و باز کنن راحت تر بودیم

(ترگل)

وقتی از بیمارستان مرخص شدم رفتیم خونه امیر از بدو ورود منو فرستادن تو
اتاق تا استراحت کنم واقعا از خوابیدن ودراز کشیدن خسته شده بودم اما
حریفشون نشدم

با گوشیم داشتم ور میرفتم که فرنوش اومد پیشم

-بهتری قربونت برم

-خوبم فرنوشی اما دوست دارم پیام پیش شما

-بلند داد زد امیر ترگل دوست داره بیاد بیرون

امیر اومد تو چارچوب در

-یکم دیگه استراحت کن الاناست که بچه ها بیان خسته میشیا

-خسته نمیشم

داشتیم باهم چونه میزدیم که زنگ ایفون وزدن ومنم از فرصت استفاده کردم

وپریدم بیرون

بیشتر اکیپ شمال اومده بودن

خیلی از دیدنشون خوشحال شدم

خانوما هجوم آوردن سمتم وکلی ماچ وب*و*س نثار هم کردیم

بعداز احوال پرسى بالاخره نشستیم

-مهشید: ترگلی خیلی خوشحالم دوباره مبینمت

-ممنون عزیزم منم خیلی خوشحالم که مبینمت

-سهیل:برات سخت نیست تحمل این همه سر صدا بعداز اون همه سکوت

-نه از سکوت خسته شدم

-ازاده:چقدر لاغر شدى قربونت برم

-رویا:اره منم داشتم به همین فکر میکردم

-نمیدونم امیرم همش میگه اما خیلیم فرق نکردما

-فرناز:چرا خیلی تغییر کردی خودت و خوب تو اینه ندیدی

-امیر:خوب دیگه چه خبر

-ارمان:اره خوب بحث وعوض کردی

سلامتی داداش

امیر با خنده گفت ارمان بیا کمکم کن برای پذیرایی

-ارمان: تو تا ازمن بیگاری نکشی ول نمیکنی

-امیر: خب بابا نخواستم

-ارمان: نه جون داداش شوخی کردم بریم کمکت کنم

-فرنوش: ترگل نمیدونی تو این مدت این امیر چقدر نازک نارنجی شده

-امیر: کی من؟

-فرنوش: نه عمت

-امیر: طفلی عمه ماهرخ اگه بدونه از صدقه سر ما چه حرفا نثارش میشه دیگه

قربون صدقه مون نمیره

-امیر واقعا دل نازک شدی

-یک درصد فکر کن حقیقت داشته باشه بشنو اما باور نکن عزیزم

خلاصه کلی گفتیم و خندیدم واقعا روحیم کلی عوض شد

بعد از رفتن مهمونا امیر کنارم نشست

-حسابی خسته شدی ببخشید

-این حرفا چیه عزیز دل کاری نکردم

-امیر

-جان دل

-نمیدونم خیاله یا واقعیت اما من یک صحنه هایی همش مثل فیلم از ذهنم

رد میشه

-چه چیزایی

-حرفای تو

عزیز دل گفتنت

بانو گفتنت

گریه کردنت

و خیلی چیزای دیگه

-نمیدونم چی بگم اما دکتر میگفت خیلی کم پیش میاد کسی بعد از برگشتن

اون دوران و بیکهوشی و یادش بیاد

-نمیدونم شاید خیالات

اما یک لباس عروسم می بینم

برای اینکه فضا عوض شه امیر با خنده گفت

-اهان فهمیدم میخوای ببینی عروس من میشی یا نه

اره بابا اول و آخر مال منی لباس عروسم برات میخرم

خیالت راحت شد

-امیر

-جان دل امیر

قربون اون امیر گفتنت

شوخی کردم

چیزایی که میگی اتفاق افتاده اما بهتر دیگه بهشون فکر نکنی گذشته ها گذشته

الانم زوده زود خوب شو که همه منتظر عروسی ما هستن

بعد از اون همه استرس یک جشن مفصل روحیک همه رو عوض میکنه

- جشن لازم نیست

- اتفاقا خیلیم لازمه

اگه بدونی پدرم چقدر برنامه ریزی کرده

- الهی عزیزم راضی به زحمت نیستم

- وظیفست بانو حالا هم پاشو برو بخواب که فردا هم مهمون داریم

صبح که از خواب بیدار شدم از امیر خواستم که منو برسونه خونه ی خودم

دوست داشتم تو خونه ی خودم میزبان خانواده ی امیر باشم

از من اصرار از امیر انکار تا بالاخره راضی شد رفتیم یکم خرید کردیم و رفتیم

سمت خونه ودستی به سروگوش خونه کشیدیم و همه چیز وکه آماده کردیم

خانواده امیر اومدن عیادت و یک جورایی خواستگاری وبله برون هم شد و

اقای شایگان پدر امیر صیغه محرمیت و خوند تا کارای عقد و عروسی رو انجام

بدیم.

برام هضم این همه خوشبختی خیلی سخت بود با بند بند وجودم خوشحالی

و حس میکردم

به این یقین رسیدم که وقتی خدا هست هیچ دلیلی برای نا امیدی نیست.

روزی هزار بار خدارو شکر میکنم بابت تمام روزایی که دستمو گرفت تا پرت

نشم رها نشم.

مادرم خدا بیامرز همیشه میگفت خدا بد بندشو نمیخواه حتما تو هر چیزی

حکمتی هست اون موقع اصلا حرفشو نمیفهمیدم

اما حالا دیگه مطمئنم اوستا کریم هیچ کارش بی دلیل و حکمت نیست.

(چند سال بعد)

-ای وای امیر دیرم شد میشه تو ترنم و ببری خونه مادر جون اینا

-میدونی که منم جلسه دارم عزیزم

-لطفا امیر چند ماه دارم رو این پرونده کار میکنم

-باشه خانومی فقط سریع امادش کنم

-عاشقتم عزیزم جبران میکنم

-برو شیطون کم دلبری کن

-چشم اقا

ترنم خانوم امادس آقای پدر

-قربون برم دخمل نازمو

ما رفتیم ترگل جان

-بسلامت مواظب باشید

-خداحافظ

-حداحافظی

(دانای کل)

ترگل وامیر سالها کنار هم به خوبی و خوشی سپری کردن و خدا به شون ترنم

خانوم هدیک داد ناگفته نمونه که از وکلای موفق هم هستن.

ارمان و فرنوش هم همچنان شیطونن و تو کارشونم صدالبته موفق و با دو
قلوهاشون رایان ونویان سروکله میزنن.
فرناز وسهیل هم مثل همیشه خوش گذرونن ومهمونی هاشونم پابرجاست .
سیاوش و رویا هم برای همیشه مهاجرت کردن.
دوستیها همچنان ادامه داره وهرکدوم به نوعی دلگرمی شدن برای هم .
برای تک تکتون تن سالم دل خوش ودوستی های ناب وخالصانه ارزومندم.
درپناه حق باشید.